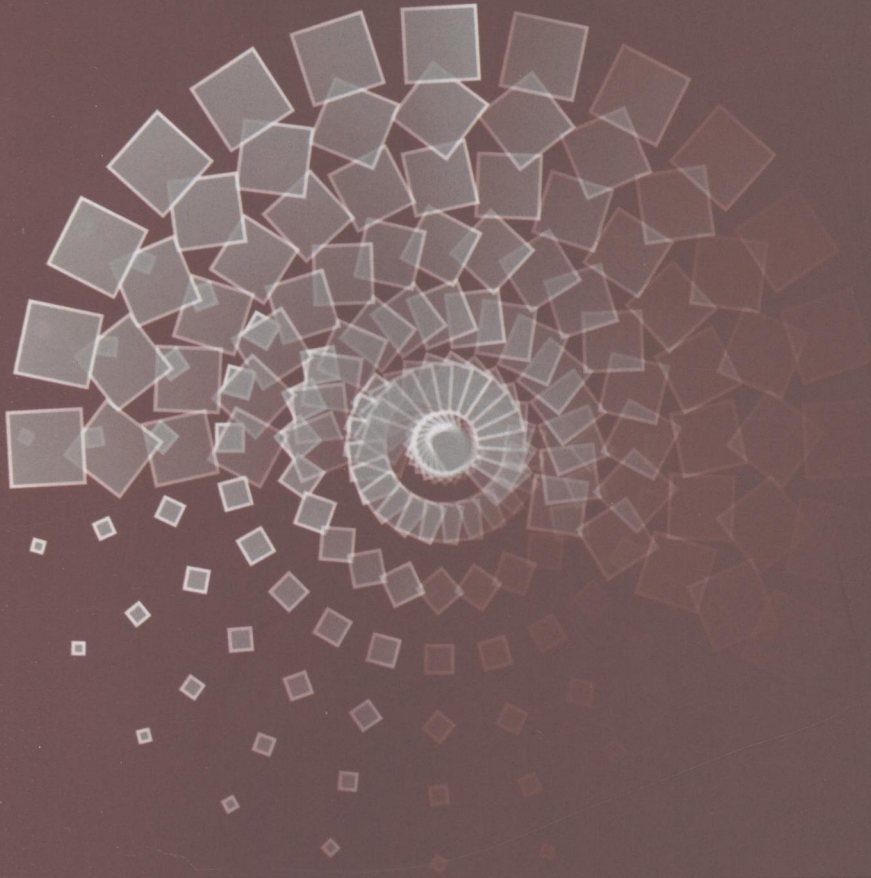


فرہنگ ناموارہ ہامی اشعار حافظ



تالیف و تدوین

ابوالقاسم جلیل پور



انتشارات پارس هخامنش

شایک: + ۶-۹۴۰۱۶-۹۶۴

ISBN : 964 - 94016 - 6 - 0



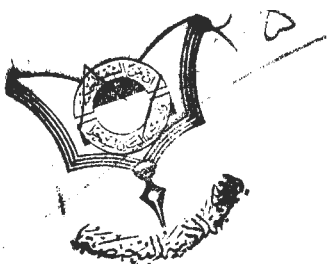
فرهنگ نامواژه های اشعار حافظ

تألیف و تدوین :

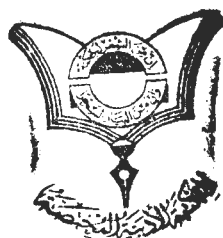
ابوالقاسم جلیل پور

۵۸/۰۲

۱۰/۵



به نام خدا



فرهنگ نام‌واژه‌های اشعار حافظ

فرهنگ نام و اژه‌های اشعار حافظ

تالیف و تدوین

ابوالقاسم جلیل‌پور

جلیل پور، ابوالقاسم،
 فرهنگ نام‌واژه‌های اشعار حافظ / ابوالقاسم جلیل پور. —
 [رشت]: پارس هخامنش، ۱۳۸۲. ۲۴۴ ص.
 ISBN 964 - 94016 - 6 - 8
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 کتابنامه.
 ۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۷ ق. دیوان - نام‌ها.
 الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۷ ق. دیوان. برگزیده.
 ب. عنوان. ج. عنوان: دیوان. برگزیده.
 ۴ ف ۸۳ ج / PIR ۵۴۳۵ ۱/۳۲ ف ۸
 ج ۲ / د ۱۹۸ ح
 کتاب‌خانه ملی ایران ۳۵۹۲۶ - ۸۲ م

انتشارات پارس هخامنش، رشت، خیابان مطهری،
 روبروی سه‌راه حاجی‌آباد تلفن و فاکس ۳۲۲۴۲۹۶

فرهنگ نام‌واژه‌های اشعار حافظ

ابوالقاسم جلیل‌پور

آماده‌سازی و نظارت هادی.م.م.م.م.م.

چاپ نخست ۱۳۸۲

شمارگان ۱۵۰۰ نسخه

حروفچینی فرزانه م.م.م.

چاپ آرنج ۲۲۲۰۹۰۸

همه حقوق چاپ و نشر کتاب محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۹۴۰۱۶۶-۸ ISBN 964-94016-6-8

قیمت ۲۸۰۰ تومان

پیشگفتار

در دو سه دهه اخیر، بخصوص، درباره زندگی، شعر و اندیشه حافظ، به همت حافظ شناسان و حافظ پژوهان، مقاله‌ها و کتابهای بسیاری به چاپ رسیده و در دسترس دوستداران خواجه شیراز گذاشته شده است. در این آثار تحقیقی نکته‌های تازه‌ای مورد بررسی قرار گرفته است که گوشه‌های تاریک ضمیر و زبان حافظ را روشن کرده و گره‌های بی شماری را گشوده است. از این رو گفتن و نوشتن درباره حافظ، شعر و اندیشه او، نه کار چندان آسانی است و نه کاری تازه.

کتاب حاضر که مجموعه‌ای است از نامهای خاص و برخی ترکیبات و اصطلاحات دیوان حافظ، خواننده را از مراجعه به منابع و مآخذ متعدد، برای شناختن شخصیت‌های تاریخی، دینی، افسانه‌ای و... بی نیاز می‌کند. نگارنده با

جستجوی فراوان در کتابهای مختلف مرجع، توضیحات مدخلهای گوناگون را یافته و به همراه ابیات شاهد به صورت مجموعه حاضر تدوین و تألیف کرده است. این کار در گستره حافظ‌شناسی، کاری تازه و بی سابقه و در نوع خود بی‌مانند است.

انگیزه تألیف کتاب، امر خطیر معلمی و پاسخگویی به پرسشهای حافظ‌خوانان جوان است که نگارنده طی سالهای تدریس درس ادبیات فارسی با آن روبرو بوده است. روشن است آنان که با شعر حافظ الفتی دارند و شروح متعدّد آن را از نظر گذرانده‌اند، با مراجعه به این کتاب، چندان بی بهره نمی‌مانند. امید است مورد قبول پژوهندگان و حافظ دوستان قرار بگیرد.

در اینجا ذکر نکات زیر لازم به نظر می‌رسد:

- شماره غزل‌ها و ابیات آن‌ها از دیوان مصحح محمد قزوینی - دکتر قاسم غنی است.

- علاوه بر اسم‌های خاص، برخی ترکیبات و اصطلاحات، مانند قند مصری، اسم اعظم، آخرزمان، منطق طیر، انگشتی زنهار، شاه ترکان، شاه غازی، شبان وادی ایمن، شحنة نجف، شکسته بیت‌الحرز، شیر خدا، صاحب‌قران و... نیز توضیح داده شد.

- در رسم خط ابیات و مطالب نقل شده، عموماً، شیوه املائی رایج امروز رعایت شده است.

- توضیحات غالباً به تلخیص و گاه نقل به مضمون است.

- مآخذ در پایان عموم توضیحات ذکر شده است. بنابراین ضرورتی به

تنظیم فهرست منابع و مآخذ در پایان کتاب به نظر نمی‌رسد.

- اگر چه شروع این کار باز می‌گردد به چند سال پیش از تدوین و تألیف

فرهنگ نام‌واژه‌های اشعار حافظ / ۷

فرهنگ واژه‌نمای حافظ، فراهم آورنده: دکتر مهین‌دخت صادقیان با همکاری دکتر ابوطالب میرعابدینی، از حاصل تلاش مؤلفان این کتاب به اندازه‌ای بهره‌برده‌ام که جا دارد در اینجا از آن کتاب نامی ببرم.

در پایان امیدوارم که لغزش‌ها و کاستی‌ها را صاحب‌نظران و دانشوران به دیدهٔ اغماض بنگرند.

ابوالقاسم جلیل پور

■ آب حیات: ر.ک. آب حیوان.

غزل ۹۸، بیت ۵:

لب چو آب حیات تو هست قوت جان

وجود خاکی ما را از اوست ذکر رواح

غزل ۱۸۳، بیت ۱:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

غزل ۳۹۴، بیت ۷:

گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است کآب حیات می‌خورد از جویبار حُسن

غزل ۴۱۹، بیت ۱۱:

اگر چه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

■ آب حیوان: طبق روایات، نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای تاریک از

شمال [زمین] که موسوم به «ظلمات» است. گویند اسکندر به طلب آن رفت و

نیافت و خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت؛ آب

حیات، آب زندگی، آب زندگانی، آب بقا، آب خضر. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۳۱، بیت ۹:

آب حیوانش زمسقار بلاغت می‌چکد

زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است

غزل ۹۷، بیت ۴:

لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است

قد تو سرو و میان موی و بر به هیأت عاج

غزل ۱۲۴، بیت ۶:

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست
روشن است این که خضر بهره سرابی دارد

غزل ۱۶۹، بیت ۲:

آب حیوان تیره گون شد خضر قرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

غزل ۲۶۵، بیت ۹:

در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش
آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلام هنوز

غزل ۲۷۳، بیت ۳:

گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

غزل ۴۹۰، بیت ۲:

کلک تو بارک‌الله بر ملک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

■ آب خضر: ر.ک. آب حیوان.

غزل ۳۹، بیت ۸:

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ماکه منبعش الله اکبر است

غزل ۹۷، بیت ۴:

دهان شهد تو داده رواج آب خضر لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج

غزل ۱۶۶، بیت ۵:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر

به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

غزل ۳۰۵، بیت ۷:

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

غزل ۴۳۷، بیت ۲:

انفاس عیسی از لب لعل لطیفه‌ای آب خضر ز نوش لبانت کنایتی

غزل ۴۳۹، بیت ۵:

فیض ازل به زور و زرار آمدی به دست

آب خضر نصیبه اسکندر آمدی

■ آب رکناباد: ر.ک. رکناباد.

غزل ۳، بیت ۲:

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

غزل ۱۰۱، بیت ۹:

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم باد مصلی و آب رکناباد

■ آب رکنی: ر.ک. رکناباد.

غزل ۳۹، بیت ۷:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیش مکن که خال رخ هفت کشور است

■ آب زندگی، آب زندگانی: ر.ک. آب حیوان.

غزل ۶۵، بیت ۴:

معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست؟

غزل ۲۳۷، بیت ۲:

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
که آب زندگی در نظر نمی‌آید

غزل ۳۰۹، بیت ۳:

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
دلبری در حُسن و خوبی غیرت ماه تمام

غزل ۳۳۳، بیت ۷:

هوای منزل یار آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

غزل ۳۸۲، بیت ۸:

حافظ از آب زندگی شعر توداد شربتم ترک طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

غزل ۴۳۱، بیت ۸:

لبش می‌بوسم و در می‌کشم می به آب زندگانی برده‌ام پی

■ **آتشکده فارس:** اندر خره [به ناحیت پارس] یکی آتشکده است که آن را بزرگ دارند و زیارت کنند و بنیاد او را دارا نهاده است. (حدود العالم). و اندر کاریان به ناحیت پارس آتشکده‌ای است که آن را بزرگ دارند. (حدود العالم). اندر بشاورد به ناحیت پارس دو آتشکده است که آن را زیارت کنند. (حدود العالم). و اندر وی [کازرون پارس] دو آتشکده است که آن را بزرگ دارند. (حدود العالم).
(لغت‌نامه دهخدا).

غزل ۲۵۰، بیت ۴:

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر

■ **آتش موسی:** (نار موسی). در آیات ۹-۱۲ سوره طه و ۷-۸ سوره نمل و ۲۹ سوره قصص ماجرای از حضرت موسی (ع) نقل شده است، که سوره طه در اینجا نقل می‌شود: «و هل اتيك حديث موسى. اذ اناراً فقال لاهله امكثوا اني انست نارا لعلی اتيكم منها بقبیس او اجد علی النار هدی. فلما ایتها ثودی یا موسی. انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی». (آیا داستان موسی به تو رسیده است؟ چنین بود که از [دور] آتشی دید و به خانواده‌اش گفت: بایستید که من آتشی دیده‌ام، باشد که اخگری از آن برای شما بیاورم، یا در پرتو آن آتش راه را باز یابم، و چون به نزدیک آن رسید، ندا در داده شد که (ای موسی، همانا من پروردگار تو هستم، کفشهایت را به [احترام] از پا بیرون کن و [بدان که] تو در وادی مقدس طوی هستی). (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی).

غزل ۴۸۶، بیت ۲:

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی

■ **آخر زمان:** از همان قرن اول اسلام به بعد در هر عهده‌ی هر کسی خیال می‌کرده آخر زمان است. زیرا از بیانات حضرت رسول چنان بر می‌آید که حضرت خیال می‌کردند که بلافاصله بعد از خودشان قیامت بر پا می‌شود... و در قرآن هم هست: اقتربت الساعة و انشق القمر. احادیث بسیاری هست دال بر اینکه حضرت چنان می‌پنداشتند که قیامت خیلی نزدیک به زمان اوست و احادیث بسیار دیگر هست که مردم را تحذیر کردن از رفتن آخر الزمان که از مجموع این احادیث مردم هر عصری خیال می‌کرده‌اند قرن آنها قرن آخر زمان است. بخصوص که بلافاصله بعد از حضرت رسول، یعنی از دوره عثمان، فتن شروع شد.

هر قرنی که گذشت بیشتر خیال می‌شده است که به روز قیامت نزدیک‌تر شده‌اند. مخصوصاً در دوره‌هایی که فتنه بیشتر بوده است. عصر حافظ از جمله عصرهایی است که آثار آخر زمان واضح بوده است. (بادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ)

غزل ۸۷، بیت ۷:

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان

زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت

غزل ۳۲۱، بیت ۸:

از آن زمان که فتنه چشم‌ت به من رسید

ایمن ز شرفتنه آخر زمان شدم

وقتی از مهدی و دجال و آخر الزمان در شعر خویش یاد می‌کند، بسا که تنها نظر به عقاید و افکار جاری دارد، نه به احادیثی که در این باب هست. (از کوچه زندان زرین کوب)

■ **آدم:** یا ابوالبشر، ابومحمد، ابولوری، معلّم الاسماء، صفی‌الله و خلیفه‌الله، پدر همهٔ مردمان و نخستین انسانی است که خداوند آفریده است. (آل عمران، ۹۵). آدم در اصل کلمه عبری است به معنای خاکی یا سرخ رنگ و از «آدم» گرفته شده است، ولی ریشهٔ اصلی آن در زبان عبری به درستی معلوم نیست. در میان کنعانیان قدیم، آدم به معنای انسان و نام خدای زمین، و در زبان عربی به معنای فردگندم‌گون است. در پیامبر بودن او بین مفسران بحث و اختلاف نظر است. در قرآن اشاره‌ای غیر صریح به پیامبری او هست: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.» (آل عمران، ۳۳)

در قرآن کریم ۲۵ بار نام آدم آمده است و در آیات دیگر به او اشاره شده، ولی داستان آفرینش او در ۶ سوره به طور پیوسته و مفصل‌تر بیان گردیده است. (بقره، اعراف، حجر، اسراء، طه، «ص»): و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من گمارندهٔ جانشینی در زمینم، گفتند آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد می‌کند و خونها می‌ریزد... فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، و همه نامها را به آدم آموخت، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه داشت و گفت اگر راست می‌گویید، به من از نامهای ایشان خبر دهید. گفتند: پاکاکه تویی، ما دانشی نداریم جز آنچه به ما آموخته‌ای... فرمود ای آدم آنان را از نامهایشان خبر ده؛ و چون از نامهایشان خبرشان داد، فرمود آیا به شما نگفتم که من ناپیدای آسمانها و زمین را می‌دانم... و چون به فرشتگان گفتیم بر آدم سجده برید، همه سجده بردند، جز ابلیس که سرکشید و کبر ورزید و از کافران شد (بقره، ۳۴-۳۱). فرمود چون تو را امر به سجده کردیم، چه چیز تو را بازداشت که سجده نکردی؟ گفت برای اینکه من بهتر از او هستم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل. فرمود پس از آنجا [بهشت یا آسمان] پایین رو که تو را

نرسد که در آن بزرگی بفروشی، بیرون شو که تو خرد و خواری. گفت: [پس] تا روزی که [مردمان] برانگیخته شوند، مرا مهلت ده، فرمود تو از مهلت یافتگانی... از آنجا نکوهیده و سر شکسته بیرون شو [و بدان که] جهنم را از پیروان تو و همگی شما آکنده خواهم ساخت. و ای آدم تو و همسرت در بهشت بیارامید و از هر جا [هر چه] که خواستید بخورید، ولی به این درخت نزدیک نشوید وگرنه از ستمکاران خواهید بود. (اعراف، ۱۶-۱۹)... ای آدم این [ابلیس] دشمن تو و [دشمن] همسرت است، مبادا شما را از بهشت آواره کند که در رنج افتی. برای تو مقرّر است که در آنجا [بهشت] گرسنه و برهنه نمانی، و همچنین آنجا تشنه و آفتاب زده نشوی و سپس شیطان او را وسوسه کرد، گفت ای آدم آیا می‌خواهی درخت جاودانگی و سلطنت بی انقراض را نشانت دهم؟ (طه، ۱۷-۲۰). و گفت پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد مگر از آن روی که [با خوردن از میوه آن] دو فرشته شوید یا از جاودانگان گردید، و برای آنان سوگند یاد کرد که من از خیر خواهان شا هستم. آنگاه آنان را فریبکارانه به طمع انداخت و چون از [میوه] آن درخت خوردند، عورت‌هایشان بر آنان آشکار شد و آنها از برگ [درختان بهشتی] می‌چسباندند [تا پوشیده شود] و پروردگارشان به آنان ندا در داد که مگر شما را از این درخت نهی نکرده بودم و به شما نگفته بودم که شیطان دشمن آشکار شماست؟ (اعراف، ۲۰-۲۲) و بدینسان آدم از امر پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد. (طه، ۱۲۱) گفتند پروردگارا بر خود ستم کرده‌ایم و اگر بر ما نبخشایی و رحمت نیاوری، بی شک از زیانکاران خواهیم بود. (اعراف، ۲۳). سپس پروردگارش باز او را برگزید و از او درگذشت و هدایتش کرد. [و] فرمود همگی از آن بهشت پایین روید - برخی دشمن برخی دیگر - و چون از سوی من رهنمودی برایتان آمد، هر کس که رهنمود مرا پیروی کند، نه گمراه شود و نه به رنج افتد، و هر کس از یاد

من دل بگرداند، زندگانی او تنگ خواهد بود... (طه، ۱۲۲-۱۲۴)... و در روی زمین تا وقت معین آرامشگاه و بهره مندی دارید، در همانجا زندگی می‌کنید و همانجا می‌میرید و از همانجا شما را برمی‌انگیزند. (اعراف، ۲۴-۲۵). (دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی)

غزل ۷، بیت ۶:

در عیش نقد کوش که چون آب‌خور نماند آدم بهشت روضه دارالتسلام را

غزل ۵۷، بیت ۴:

خال مشکین که بدان عارض گندم گون است
سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست

غزل ۱۵۲، بیت ۲:

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

غزل ۱۸۴، بیت ۱:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

غزل ۱۹۹، بیت ۷:

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

غزل ۲۰۶، بیت ۱۰:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرين و گل را زينت اوراق بود

غزل ۲۶۶، بیت ۴:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

غزل ۳۱۶، بیت ۳:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد دراین دیر خراب آبادم

غزل ۳۳۸، بیت ۳:

من آدم بهشتیم اما دراین سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
غزل ۳۴۸، بیت ۶:

از دل تنگ گنهکار بر آرم آهی کآتش اندرگنه آدم و حوا فکنم
غزل ۳۶۶، بیت ۱۰:

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

غزل ۴۷۰، بیت ۷:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی دیگر بیايد ساخت وز نو آدمی

غزل ۴۷۴، بیت ۵:

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حُسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

غزل ۴۸۹، بیت ۱۳:

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی

غزل ۴۹۴، بیت ۶:

هشدار که گرسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان به درآیی

■ **آذار:** ششمین از ماههای سريانی که عرب آن را «شهور الزوم» نامد؛ ماه اول بهار. (فرهنگ فارسی معین). نام اول بهار است از سال روميان و بودن آفتاب در برج حوت. (برهان قاطع).
غزل ۲۴۰، بیت ۱:
ابـر آذاری بر آمد باد نـوروزی وزید
وجه می می خواهم و مطرب که می‌گوید رسید

■ **آصف:** آصف بن برخیا وزیر افسانه‌ای سلیمان پیغمبر که گویند محرم او بود. چون «جراده» زوجه سلیمان بت پرستی می‌کرد، آصف در میان جمع خطابه‌ای ایراد نمود و به پیغمبران درود فرستاد، ولی سلیمان را فقط به جهت صفات عالی‌های که در جوانی داشت بستود. سلیمان خشمگین شد و از او بازخواست کرد. ولی آصف وی را به سبب راه یافتن بت پرستی به دربار ملامت کرد. سلیمان توبه کرد و بت پرستی را برانداخت و زوجه خود را تنبیه کرد. (دائرة المعارف مصاحب)

بعضی گفته‌اند: یکی از علما که در پاسخ سلیمان در مورد آوردن تخت ملکه سبا به پیشگاه او گفت: من پیش از آنکه از مسند خود برخیزی، پیش تو حاضر خواهم ساخت، (آیه ۴۱ از سوره نمل: قال الذی عندہ علم من الکتاب) آصف بن برخیا است. اصحاب حدیث گفته‌اند: آصف بن برخیا اسم اعظم را خواند، زمین در هم فشرده شد، پس تخت ملکه را برگرفت و به حضور حضرت سلیمان آورد. (اعلام قرآن محمد خزایی)

آصف که عبارت از آصف برخیا وزیر افسانه‌ای سلیمان است، در زبان

حافظ و زبان ادبای درباری از باب تعارف و تملق مثل یک عنوان برای وزیر وقت به کار می‌رفت. (از کوچه دندان زین کوب)

صفحه قکچ، بیت ۶، قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار، وزیر شاه شجاع: مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز

و گرنه حال بگویم به آصف ثانی
مراد قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار است.

غزل ۶۸، بیت ۴:

زبان مور به آصف درازگشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست
حافظ در این بیت، تسامحاً از آصف نام برده است حال آنکه در سوره نمل، مور سلیمان را مورد سرزنش قرار می‌دهد.

غزل ۴۸، بیت آخر:

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگینخت

ز اثر تربیت آصف ثانی دانست
به احتمال قریب به یقین منظور خواجه جلال‌الدین تورانشاه است.

غزل ۴۹، بیت آخر:

من غلام نظر آصف عهدم کاو را

صورت خواجه‌گی و سیرت درویشان است
به ظن قوی مراد از آصف، خواجه جلال‌الدین تورانشاه بوده است

غزل ۱۷۱، بیت ۸:

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
منظور حافظ از آصف مشخص نیست.

غزل ۲۱۹، بیت ۹:

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
مراد از آصف عهد خواجه عمادالدین محمود کرمانی، وزیر شاه ابواسحاق
اینجو بوده است.

غزل ۲۷۲، بیت ۷:

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش
مراد حافظ از آصف روشن نیست.

غزل ۲۸۶، بیت ۹:

ساقیا می‌ده که رندی‌های حافظ فهم کرد
آصف صاحب‌قران جرم بخش عیب‌پوش
به ظن قوی مراد خواجه جلال‌الدین تورانشاه بوده است.

غزل ۳۱۶، بیت ۸:

رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس تا به خاک در آصف نرسد فریادم
مراد حافظ از آصف روشن نیست.

غزل ۳۵۵، بیت ۸:

بنده آصف عهدم دلم از راه مبر که اگر دم زنم، از چرخ بخواهد کینم
مراد حافظ از آصف روشن نیست.

غزل ۳۵۶، بیت ۸:

وفاداری و حق‌گویی نه کار هرکسی باشد غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم
مراد خواجه جلال‌الدین تورانشاه است.

غزل ۳۵۹، بیت ۹:

ورچو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون هم‌ره کوکبه آصف دوران بروم

مراد خواجه روشن نیست.

غزل ۳۶۲، بیت ۱۰:

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
مراد حافظ از آصف جم اقتدار، خواجه برهان‌الدین ابو نصر بن ابوالمعالی
وزیر امیر مبارزالدین محمد است.

غزل ۳۶۳، بیت آخر:

محتسب داند که حافظ عاشق است و آصف ملک سلیمان نیز هم
به ظن قوی مراد خواجه جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع است.

غزل ۴۵۲، بیت ۶:

زمن به حضرت آصف که می‌برد پیغام که یادگیر دو مصرع زمن به نظم دری
مراد خواجه مشخص نیست.

غزل ۴۵۴، بیت ۱۲ و ۱۳:

می‌اندر مجلس آصف به نوروز جلالی خواه
که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی
نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
مراد خواجه جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع است.

غزل ۴۶۲، بیت ۷:

صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
قم فاسقنی رَحِیقاً اصفی من الزلال
مراد خواجه برهان‌الدین وزیر دانشمند امیر مبارزالدین است.

غزل ۴۶۷، بیت آخر:

حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد کام دشوار به دست آوری از خود کامی

مراد خواجه مشخص نیست.

غزل ۴۷۳، بیت آخر:

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل

حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

مراد خواجه مشخص نیست.

صفحه ۳۶۱، بیت ۵:

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه

که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت

این قطعه در ماده تاریخ خواجه جلال‌الدین تورانشاه سروده شد، مراد از آصف عهد هم اوست. آصف ثانی، آصف عهد، آصف دوران و... در اشعار خواجه عنوانی است که از باب تعارف در شعر، به وزرا و صدور داده می‌شد.

■ آیینۀ سکندرو: نام آینه‌ای است که به جهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه [به مصر] نهاده بوده است و کشتی‌های دریا از صد میل را در آینه دیده می‌شده، و آن مناره را اسکندر به دستیاری ارسطو بنا کرده بود و از غفلت پاسبانان، فرنگیان فرصت یافته آینه در آب افکندند و اسکندریه را بر هم زدند. ارسطو به فسون و اعداد آن را از قعر دریا بر آورد. (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۵، بیت ۱۱:

آیینۀ سکندر جام می‌است بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

■ ابوالفوارس: لقب شاه شجاع مظفری. ر.ک. شاه شجاع.

غزل ۱۶۶، بیت ۵:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد

■ ابونصر خواجه فتح‌الله: ر.ک. برهان‌الدین.

صفحه ۳۷۲، بیت ۵:

ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله
این قطعه متضمن تاریخ وفات او (قتل او به دستور شاه شجاع) است.

■ اتابک: پیر احمد لُر [پیر احمد بن پشنگ] فرمانروای لُر بزرگ
و چهاردهمین اتابک از سلسله اتابکان لُر بزرگ؛ پسر پشنگ لُر. وی بعد از پدر
به امارت رسید و در آغاز امارت با مخالفت برادر خویش، ملک هوشنگ
مواجه شد و او را کشت. چندی بعد شاه منصور آل مظفر پیر احمد را مغلوب
کرد و ملک او پس نامی را به جای او نشاند. اما وی در رامهرمز و سپس در
شیراز به خدمت امیر تیمور رسید و او وی را بناخت و ملک لُر بزرگ را دیگر
بار بدو داد و برادران او را به عنوان گروگان با خود به سمرقند برد. بعد از وفات
تیمور، میرزا پیر محمد تیموری او را حبس نمود و او چندی بعد آزاد گشت و به
ملک خویش باز آمد. اما چندی بعد در آشوبی به قتل رسید. (دایرة‌المعارف مصاحب)
غزل ۳۹۰، بیت ۱۱:

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

تا از آن جام درخشان جرعه‌ای بخشد به من

■ **احرام:** در حج، بر خود حرام کردن بعضی چیزها و کارهای حلال یا مباح (مثل استعمال بوی خوش و پیراستن مو) و واجب کردن امور دیگر (مانند پوشیدن لباس ندوخته‌ای از دو پارچه). کسی که چنین کند، مُحَرِّم و بیرون آمدن از حال احرام را إِحلال گویند. (دائرة المعارف معاج).

غزل ۳۰، بیت ۷:

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

غزل ۷۰، بیت ۲:

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست

غزل ۸۲، بیت ۷:

احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست

در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

■ **احمد:** اسمی از اسمای پیامبر اسلام (ص) است و فقط یک بار در قرآن مجید، در آیه ۱۱۶ از سوره صف یاد شده است. این آیه ناظر به بشارت حضرت عیسی به ظهور فارقلیط است. (اعلام قرآن محمد خزایی)

غزل ۴۷۲، بیت ۴:

ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند دولت احمدی و معجزه سبحانی

احمد در این بیت ایهام دارد:

۱- اسمی از اسمای پیامبر (ص) به مناسبت دو نیم زدن ماه (شق القمر)

۲- احمد شیخ اویس حسن ایلخانی، ممدوح شاعر.

■ **احمد:** احمد ایلکانی یا احمد، چهارمین پادشاه از سلسله ایلکانی معروف به آلِ جلایر پسر سلطان اویس ایلکانی. بعد از قتل برادر خویش، حسین ایلکانی، به سلطنت نشست. پادشاهی سفاک و سخت‌گوش و کینه‌گش بود. عاقبت با قرایوسف ترکمان قراقوینلو در نزدیک تبریز جنگ کرد و در ضمن فرار اسیر گشت و به امر قرایوسف کشته شد. (۸۱۳ ه.ق.) و جسد او چند روز بر زمین ماند تا آنکه اهل تبریز او را دفن کردند.

سلطان احمد شعر دوست بود و خود نیز از نقاشی و موسیقی بهره داشت. حافظ ظاهراً با او مکاتبه داشت و نادیده به اقبال این پادشاه ایمان آورده بود و او را ستود. (دایرة المعارف مصاحب).

غزل ۴۷۲، بیت ۱:

احمدالله علی معدلة السلطان

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

■ **اردوان:** نام چند تن از شاهان و شاهزادگان و امرا و رجال ایران قدیم است.

آرتابان ضبط دیگری از آن و آرتابانوس صورت یونانی آن است. (دایرة المعارف مصاحب)

نام پنج تن از پادشاهان اشکانی. (فرهنگ فارسی معین)

صفحهٔ قیز، بیت ۴:

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد

تاج تو غبن افسر دارا و اردوان

■ **ارس:** رودی است به طول ۱۰۰۰ کیلومتر که در ترکیه از کوه هزار برکه سرچشمه گرفته، به جانب شرق روان می‌شود. محور آن از دامنه شرقی آزارات تا قرادونی (در دشت مغان)، به شکل قوسی، مرز بین آذربایجان ایران و خاک شوروی سابق را تشکیل می‌دهد. سابقاً به رود کورا ملحق می‌شد ولی در سال ۱۸۹۷ م. مسیر خود را تغییر داد، و حالیه به دریای خزر می‌ریزد. (دایرةالمعارف مصاحب).

غزل ۲۶۷، بیت ۱:

ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
شاه شجاع یک چند به آذربایجان رفت، حافظ، که همراه موکب شاهانه نبود، در غزلی با شور و اشتیاق به پادشاه سرود، از صبا می‌خواست تا در آن «ساحل رود ارس» که شاه شیراز در آنجا به عیش و تفریح می‌گذرانید، از جانب وی «بوسه» «بر خاک آن وادی» زند و علاقه و اشتیاق شاعر را برساند.
این غزل را ممکن است برای سلطان احمد ساخته باشد، پسر سلطان اویس. (از کوچه زندان زرین کوب)

■ **ارغنون ساز فلک:** یعنی زهره. (یادداشت‌های قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ)
ر.ک. زهره.

غزل ۳۷۶، بیت ۴:

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است

چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم

■ **إِرم:** شَدَّاد چون قصه بهشت را می‌شنود، در مقام آن بر می‌آید که مانند بهشت شهری بسازد، عمال او شهری می‌سازند به طول و عرض دوازده فرسنگ. همه دیوارهای آن از خشت‌های طلا و ستون‌ها از یاقوت و زبرجد بود. از زیر شهر نهری به همه محلات شهر جاری ساختند و درون جوی‌ها را به جای سنگ ریزه، با جواهر پوشانند. (اعلام قرآن محمد خزایی). گاهی ارم به معنی باغ بهشت است.

ارم یا ذات العماد... در شعر فارسی کنایه از باغهای باصفاست. (فرهنگ ادبیات فارسی دری زهرا خانلری "کبا")

گمان می‌رود که در زمان حافظ باغی معروف و بزرگ در شیراز بود و شاید به شاه ابواسحاق تعلق داشته و بعید نیست که باغ ارم کنونی شیراز در همان محل برپا شده باشد، یا این باغ را به یاد باغ قدیم نامگذاری کرده باشند. (حافظ خانلری، ج ۲) صفحه قیو، بیت ۱، قصیده در مدح شاه شجاع:

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهان ستان
غزل ۶۵، بیت ۴:

معنی آب زندگی و روضه ارم

جز طرف جویبار و می‌خوشگوار نیست

غزل ۸۱، بیت ۵:

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشف
غزل ۴۳۶، بیت ۵:

مفروش به باغ ارم و نخوت شَدَّاد

یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی

■ **اسکندر:** در مآخذ اسلامی به اسکندر رومی یا اسکندر ذوالقرنین یا اسکندر بن فیلقوس معروف است. در خدمت ارسطو تعلیم و تربیت یافت و پس از پدر در ۲۰ سالگی به پادشاهی مقدونیه رسید. در سال ۳۳۴ قبل از میلاد به قصد ایران، وارد آسیا شد. نخستین جنگ او با ایرانیان جنگ گرانیکوس است که به پیروزی او پایان یافت. در جنگ ایسوس، داریوش سوم، پادشاه ایران، از اسکندر شکست خورد، و اگر چه خود از مهلکه جان سالم به در برد و گریخت، ولی مادر و همسر و دخترش به دست اسکندر افتادند. اسکندر پس از تسخیر بابل و شوش عازم تخت جمشید، پایتخت هخامنشیان، گردید. مقاومت آریوبرزن، سردار ایرانی، به جایی نرسید. اسکندر تخت جمشید را گرفت و جمع زیادی از مردم را کشت و شهر را به تاراج داد. اسکندر به تحریک تائیس، معشوقه‌اش، کاخ شاهنشاهان هخامنشی را آتش زد. اسکندر یکی از بزرگترین سرداران جهان است. وی جوانی دلیر و متهور و جاه طلب بود. وقتی که بر ایران تسلط یافت، می‌خواست آداب و رسوم یونانی را بر این کشور تحمیل کند. ولی دیری نگذشت که خود به لباس شاهان هخامنشی ملبس شد و تاج کیانی بر سر گذاشت. گویند شهرهای زیادی به اسم اسکندریه (از جمله اسکندریه مصر) بنا کرد.

سرگذشت اسکندر موضوع داستان‌های بسیار بوده است و سرگذشت او در مآخذ و داستان‌های شرقی، تا حدود زیادی با افسانه‌ها آمیخته است. بعضی او را مردی حکیم و حتی پیغمبر و مطابق ذوالقرنین مذکور در قرآن شمرده‌اند. در بعضی روایات او را پسر داراب و برادر ناتنی دارا دانسته‌اند و گفته‌اند که مادرش دختر فیلقوس بود که فیلقوس، پس از شکست یافتن از داراب، او را به زنی به وی داد. ولی چون دهان دختر بوی نامطبوعی داشت، داراب او را نزد پدر بازگردانید. از

کارهای منسوب به اسکندر، افسانه جستجوی آب حیات در ظلمات و بنای سد
یاجوج و ماجوج است. (دایرةالمعارف مصاحب).

غزل ۲۹۰، بیت ۷:

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزع بر سر دنییِ دون مکن درویش
غزل ۴۱۰، بیت ۷:

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

غزل ۴۳۹، بیت ۵:

فیض ازل به زور و زرار آمدی به دست آب خضر نصیب اسکندر آمدی

■ **اسم اعظم:** برخی از مفسران در ذیل آیه کریمه «قال الذی عنده من الكتاب» (نحل، ۴۰)، با استفاده از برخی مأثورات، بر این باورند که همنشین حضرت سلیمان، آصف دانای اسم اعظم بوده است. پژوهشگران اسلامی با توجه به احادیث وارده در تعیین اسم اعظم، آن را بین اسم «الله»، رحمان، «حی» و «قیوم» می‌جویند، چه در برخی روایات اسم اعظم در آیه الكرسی، اول سورة آل عمران و یا مجموع حروف متفرقه در جمله دانسته شده است. در هر صورت اسمی می‌تواند اسم اعظم باشد که معنای آن دربردارنده معانی تمام اسماء الهی به طور مجمل باشد و در عین حال باید مظهر آن و در بر دارنده حقایق تمامی مخلوقات که مظاهر اسماء حق‌اند، باشد و این خاصیت تنها در اسم الله به طور مطابقی و حقیقی دیده می‌شود و در اسم رحمان، حی و قیوم به طور تضمینی یا التزامی قابل اعتبار است. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی)

غزل ۲۶۷، بیت ۴:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

غزل ۳۲۷، بیت ۶:

سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم

غزل ۳۹۰، بیت ۳:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

غزل ۴۸۹، بیت ۳:

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی

■ **اصفهان:** نام شهر بدین صورت‌ها آمده است: انزان. گابیان. گابیه. جی. اسپهان. سپاهان. صفاهان. اسفاهان. اسبهان. اسفهان. اسباهان. اصبهان. در کتب تاریخی قدیم به نام گابایاکی معرفی گردیده است. در قدیم آن را اسپادانا می‌گفتند. در دایرةالمعارف جغرافی فرانسه اسپدان و در نوشته‌های بطلمیوس آپادانا و آپادان نامیده شده است. «اصفهان نور بخشی» و دمشق نام قدیم آن را رشورجی آورده است. و در گذشته آن را یهودیه یا دارالیهودی می‌خواندند. برهان. در جغرافیای بطلمیوس اصیدانه نامیده شده است. و لقب آن دارالسلطنه بود. زیرا دیر زمانی پایتخت ایران بود. اصفهان و اصبهان معرب اسباهان یا سفاهان است، مردم می‌گفتند اسفاهان یعنی لشکر... (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۴۱۹، بیت ۱۰:

اگر چه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

■ **اصفهان:** از آوازهای معمولی ایرانی، که بعضی آن را جزء دستگاه شور و گروهی آن را از نظر علمی جزء دستگاه همایون شمرده‌اند. اصفهان که آن را بیات اصفهان نیز گفته‌اند، از آوازهای قدیم ایران و آوازی است که گاه شوخ و خوشحال و گاه غمگین ولی روی هم رفته جذاب و دلرباست. (دایرة المعارف مصاحب)

صفحة فکط، بیت دوم:

نواى مجلس ما را چو برکشد مطرب گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
گویا در استعمال اصفهان و عراق ایهامی منظور بوده و اشاره خفی بوده
است به اصفهان و نقاط دیگر عراق عجم که اغلب تنقّلات و تحولات شیخ
ابواسحاق در روابط صلح و جنگ خود با امیر مبارزالدین در آن نقاط بوده
است. (حافظ قزوینی، حاشیه صفحه ۴۱)

این قصیده در مدح شیخ ابواسحق و دلجویی او از شکست‌های پی در پی
در جنگ با امیر مبارزالدین سروده شده است.

■ **افراسیاب:** در داستان‌های ملی، پادشاه توران، پسر پشنگ و از اعقاب
تور که جنگ‌های طولانی و متعدّد او به خونخواهی تور با ایرانیان مشهور
است. برای پیروزی یافتن بر ایرانیان به نیرنگهای گوناگون توسّل می‌جست و
فرزندان و نوادگان رستم را به جنگیدن با وی بر می‌انگیخت. سهراب، فرزند
دلیر رستم، بر اثر حيله گری افراسیاب به دست پدر کشته شد. افراسیاب به
تحریک برادرش گرسیوز، سیاوش را به قتل رسانید. کیخسرو به خونخواهی
پدرش سیاوش، به جنگ افراسیاب رفت. افراسیاب مغلوب و در آذربایجان

متواری شد، ولی عابدی به نام «هوم» او را یافت و سرانجام کیخسرو به کمک گودرز و گیو او را به قتل رسانید. افراسیاب را مخترع چنگ و رباب، و سازندهٔ کمند و زوبین گفته‌اند.

غزل ۴۳۳، بیت ۳:

گوی خوبی بردی از خوبان خَلج شاد باش
جام کیخسرو طلب کافر اسیاب انداختی

صفحه ۳۵۷، بیت ۵:

همان منزل است این جهان خراب که دیده‌ست ایوان افراسیاب

■ **اللّوی:** لوا در این بیت اسم محلّ معینی است که در اشعار عرب ذکر شده. (شرح

مودی بر حافظ)

جایی از درّه که می‌پیچد. استوا پیدا می‌کند. (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ)

غزل ۴۶۳، بیت ۲:

علی وادی الأراکِ و مَنْ علیها و دارِ بالّوی فوق الرّمال

■ **الله اکبر:** تنگی است میان دو کوه چهل مقام و باباکوهی در شمال شیراز، و آن

منبع قنات رکنی (آب رکناباد) است. سعدی نیز در اشعار خود از آن یاد کرده است.

آرامگاه خواجوی کرمانی، شاعر قرن هشتم، در تنگ‌الله اکبر است. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۳۹، بیت ۸:

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آب ماکه منبعش الله اکبر است

تنگ: درّه‌ای عمیق و تنگ که دیواره‌های آن پرشیب است. (دایرة المعارف مصاحب)

■ **انگشتری زنهار:** عبارت از آن است که پادشاهان جبار چون خواهند که کسی را امان بخشند و مردم مزاحم احوال او نگردند، برای تصدیق وی انگشتی یا تیری به وی می‌دهند. انگشتی که شاهان فرستاندی کسی را به نشانه امان. (لغت‌نامه دهخدا).

غزل ۱۶۱، بیت ۲:

از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

■ **اورنگ:** عاشق گلچهر یا گلچهره. ر.ک. گلچهر.

غزل ۲۴۴، بیت ۳:

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم

■ **ایاز:** ابوالنجم ایاز بن اَیماق، غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی که گویند سلطان محمود را در حق او نظری خاص بود. داستان علاقه محمود به ایاز مکرر موضوع حکایات و اشارات شاعران فارسی زبان (مثل سعدی و عطار و دیگران) واقع شده و زلالی خوانساری منظومه‌ای در این باب ساخته است. بعد از وفات سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۱ هـ.ق. ایاز خدمت امیر محمد را رها کرد و در نیشابور به سلطان مسعود غزنوی پیوست. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۴۰، بیت ۶:

بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود و کف پای ایاز است

غزل ۲۵۸، بیت ۸:

غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
جمال دولت محمود را به زلف ایاز

غزل ۳۳۴، بیت ۸:

محمود بود عاقبت کار در این راه گرسر برود در سر سودای ایازم
محمود ایهام دارد: ۱- پسندیده ۲- محمود غزنوی.

■ **ایذج:** پایتخت اتابکان لر یا لر بزرگ (کوه کیلویه و بختیاری) بود. ایذج همان مال میر (مال امیر) در ناحیه بختیاری است، چه (مال) در مصطلح لرها به معنی «مقرّ» و «خانه» است. مال امیر مقرّ امیر یا خانه امیر که مفهوم دیگر پایتخت و کرسی نشین باشد. (تاریخ عمر حافظ، قاسم غنی) ایذج معرّب ایزده (ایذک) غزل ۳۹۰، بیت ۸:

بعد از این نشگفت اگر بانکھت خلق خوشت
خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن

■ **بابل:** شهری قدیم در بین النهرین که خرابه‌های آن در ساحل فرات، در

۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع است. (فرهنگ فارسی معین)

ذکر بابل در روایات اسلامی بسیار آمده است و قصّه‌های مربوط به آن مقتبس از افسانه‌های یهودی، ایرانی و مسیحی است. آدم پس از اخراج از بهشت، هابیل و قابیل، و نوح و پسرانش پس از طوفان در بابل سکنی گزیدند؛ و بابل مقرّ نمرود بن کنعان بود. هاروت و ماروت در بابل به بنی اسرائیل تعلیم سحر می‌دادند. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۹۱، بیت ۴:

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

■ **باربَد (باربُد):** آواز خوان و مطرب دربار خسرو پرویز بود. گویند سرکش، که او نیز خنیاگر دربار خسرو پرویز بود، به علت حسادت پیوسته باربد را از دربار او دور می‌داشت؛ اما سرانجام باربد آواز خود را به گوش خسرو رسانید و خنیاگر مقرب شاه گردید.

بر طبق روایات، باربد مخترع دستگاههای موسیقی ایرانی بوده است.

(دائرة المعارف مصاحب)

ص ۳۶۰، بیت ۳:

روان بزرگان ز خود شاد کن ز پرویز و از باربد یاد کن

■ **باغِ کاران:** باغی بود در اصفهان بر لب زاینده رود، مشهور به خوبی و

زیبایی، اکنون نیز پیدا است. (فرهنگ فارسی معین)

و [سلطان ملکشاه] در آخر دارالملک خود را باز اصفهان آورد و آنجا عمارات بسیار فرمود و باغ‌ها چون باغِ کاران و باغِ بیت‌المال و.... (مجمع‌الانساب

شبانکاره‌ای)

غزل ۱۰۳، بیت پنجم:

گرچه صد رود است در چشمم مدام زنده رودِ باغِ کاران یاد بساد

■ **بخارا:** یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ترکستان است. در هنگام فتوحات اولیه اسلام، ناحیه بخارا در دست امرای محلی (به نام بخارا خداده) بود. در اوایل استیلای اسلام تابع امیر خراسان قرار داده شد. در زمان سامانیان، شهر بخارا کرسی دولت سامانی، زادگاه تجدید حیات ادب ایرانی و بازار عمده تجارتی آسیای مرکزی گردید و تا اوایل قرون وسطی شکوه و جلال خود را حفظ کرد. در سال ۶۱۶ هـ.ق. قشون چنگیزخان آنجا را تاراج کردند و آتش زدند و دیگر بار در سال ۶۷۱ هـ.ق. سپاهیان اباقاخان مغول شهر را گرفتند و ویران کردند. در اواخر سال ۹۰۵ هـ.ق. شیبک‌خان ازبک بخارا را گرفت، و از آن زمان تا انقلاب روسیه - جز در دو دوره کوتاه، یکی بعد از قتل شیبک و دیگری در سال ۱۱۵۳ هـ.ق. که نادر شاه افشار بر بخارا مستولی شد - این شهر تحت حکومت ازبکان بود. از سال ۱۸۶۸ میلادی امرای بخارا تابع روسیه شدند، و از انقلاب روسیه به بعد بخارا جزء ازبکستان بوده است. (دایرة المعارف مصاحب) غزل ۴، بیت ۱:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

■ **برهان‌الدین:** خواجه برهان‌الدین ابونصر فتح‌الله وزیر دانشمند و صاحب شکوه امیر مبارزالدین محمد بود. پدر او خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی نیز از بزرگان عصر خویش بود و نسب آنان به عثمان خلیفه سوم می‌رسید. خواجه برهان‌الدین به سال ۷۴۲ به وزارت امیر مبارزالدین در یزد انتخاب شد و تا سال ۷۵۲ به این شغل اشتغال داشت. در این تاریخ از شغل خود استعفا کرد ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارزالدین فارس را مستخر کرد (۷۵۶)

هـ.ق.) دوباره خواجه برهان‌الدین را به وزارت خود انتخاب نمود و در این سال قاضی‌القضاتی هم به وزارت او منصوب گردید و او در شیراز مستقر شد. قتل او به امر شاه شجاع به سال ۷۶۰ هـ.ق. اتفاق افتاد. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی) غزل ۳۶۲، بیت ۱۱:

برهان ملک و دین که زدست وزارتش ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
غزل ۴۶۲، بیت آخر:

مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت

برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

علاوه بر این دو غزل، در بعضی از غزل‌های دیگر نیز که ممدوح را آصف یا آصف دوران می‌خواند، مراد خواجه برهان‌الدین است.

■ **بسطامی:** بایزید بسطامی، شهرت طیفوربن عیسی‌بن آدم‌بن سروشان از مشایخ بزرگ صوفیه و از مشهورترین و نامدارترین عرفای سرزمین ایران است. (وفات ۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ.ق.)

گویند جدش گبر و از بزرگان بسطام بود و مسلمان شد. بایزید، بعد از مدّت‌ها سیاحت و ریاضت کشیدن، به بسطام بازآمد، بیشتر عمر خود را در آنجا گذرانی و در همانجا درگذشت. مقبره‌اش زیارتگاه صوفیان و مردان خداست. بایزید معتقد به وحدت وجود و ظاهراً نخستین کس در اسلام بود که قائل به فنا بود. پیروان او را طیفوریه و بسطامیه گویند. وی شخصاً اثری از خود به جا نگذاشته است. اما سخنان او را پیروان و مریدانش گرد آورده‌اند. مهم‌ترین مراجع سخنان وی عبارتند از طبقات الصّوفیه از ابو عبد الرّحمان سلمی، حلیه‌الاولیا از ابونعیم اصفهانی، تذکرة‌الاولیا از شیخ عطار و کتاب النّور فی کلمات ابی طیفور از ابوالفضل محمّد سهلگی بسطامی. (دایرة‌المعارف مصاحب)

غزل ۳۷۳، بیت ۲:

سوی زندان قلندر به ره آورد سفر

دل بسطامی و سجاده طامات بریم

■ **بغداد:** پایتخت کشور عراق، بر دو طرف دجله. بنای آن در ۱۴۵ هـ.ق. به توسط ابو جعفر منصور [دوانیقی]، خلیفه عباسی، آغاز گردید؛ تا سقوط دولت عباسیان (۶۵۶ هـ.ق.) مرکز خلافت بود. در سال ۱۹۲۱ پایتخت مملکت عراق گردید.

در حدود سال ۷۴۰ هـ.ق. شیخ حسن ایلکانی (شیخ حسن جلایر) بر عراق تسلط یافته، بغداد را پایتخت خویش کرد. آل جلایر تا سال ۸۱۳ هـ.ق. بالاستقلال حکومت کردند و بغداد پایتخت آنان بود. در دوران حکومت آنها بغداد، که بعد از فتح آن به دست هولاکوخان دستخوش انحطاط گشته بود، دیگر بار رونق و ترقی یافت و شعرا و فضلا بدان روی آوردند و مدارس تازه در آن بنا کردند. از فضلا و شعرایی که به دربار آنها انتساب و ارتباط یافته‌اند، سلمان ساوجی، عبید زاکانی، ناصر بخارایی و شرف‌الدین را می‌توان ذکر کرد. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۴۱، بیت ۷:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

غزل ۱۹۰، بیت ۸:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز

خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

غزل ۲۵۰، بیت ۴:

سینه‌گو شعله آتشکده فارس بکش دیده‌گو آب رخ دجله بغداد ببر

غزل ۴۷۲، بیت ۸:

از گُل پارسیم غنچه عیشی نشکفت

حبّذا دجله بغداد و می ریحانی

■ **بنگاله:** یا بنگال ناحیه‌ای در شبه قاره هند، که امروزه بین هند (بنگال غربی کرسی کلکته) و کشور بنگلادش [پاکستان شرقی سابق] (بنگال شرقی، شهر عمده داکا) تقسیم شد. (بنگال شرقی یا پاکستان شرقی در سال ۱۹۷۱ از پاکستان جدا شده، با نام بنگلادش مستقل گشت.) چون در سال ۱۹۴۷ میلادی هندوستان به دو قسمت شد، بنگال نیز تقسیم گردید. بنگال شرقی جزو پاکستان گردید که از سال ۱۹۷۱ میلادی با نام کشور بنگلادش معروف است. و بنگال غربی متعلق به هند است. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۲۲۵، بیت ۳:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

■ **بوالوفا:** خواجه کمال‌الدین ابوالوفا از ممدوحین حافظ است. در نامه‌ای

از شاه شجاع نام او آمده است. (تاریخ عمر: حافظ قاسم غنی)

غزل ۱۳۰، بیت ۱۰:

وفا از خواجگان شهر با من کمال دولت و دین بوالوفا کرد

■ بونصر بوالمعالی: ر.ک. برهان‌الدین.

غزل ۴۶۲، بیت آخر:

مسندفروز دولت، کان شکوه و شوکت

برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

■ بوله‌ب: ابوله‌ب، کنیه یکی از اعمام پیغمبر و نام اصلی او عبدالعزّی است. ابوله‌ب و زوجه‌اش (امّ جمیل) با پیغمبر سخت دشمنی می‌ورزیدند و سوره (تَبَّتْ یَدَا ابی لَهَب) درباره آنان نازل گردیده است. علّت عداوت شدید ابوله‌ب و امّ جمیل را ناشی از این می‌دانند که امّ جمیل خواهر ابوسفیان بود و او ریاست قریش را بر عهده داشت، تثبیت مقام حضرت محمّد ریاست او را به مخاطره می‌انداخت، طبعاً تمام خانواده ابوسفیان کمر به خصومت پیغمبر بستند و از نشر تبلیغات او تا سر حدّ امکان ممانعت می‌کردند

بعضی معتقدند که ابوله‌ب کنیه عبدالعزّی نبوده و این عنوان را قرآن مجید به کنایه به او داده و این عنوان بر اشتعال آتش عداوت او نسبت به پیغمبر دلالت دارد. یا آنکه ذکر ابوله‌ب به عنوان یادکردن کنیه وی نیست، بلکه اشاره به آن است که او مستحقّ و اهل آتش است. ابوله‌ب کمی بعد از واقعه بدر مُرد. عزّی نام یکی از بتان عرب است که عبادت آن در قبایل مختلف معمول بوده و مخصوصاً در نزد قریش اهمّیتی به‌سزا داشته است تا جایی که علاوه بر ابوله‌ب، عموی پیغمبر، چند تن دیگر از قریش عبدالعزّی نامیده می‌شدند. (اعلام قرآن محمد خزایی)

غزل ۶۴، بیت ۳:

در این چمن گل بی‌خار کس نجید آری چراغ مصطفوی با شرار بوله‌بی ست

■ **بهاء الدین (بهاء الدین عثمان):** از علمای بزرگ شافعی عصر خویش بود. از سوی شاه شجاع مسند قضا به او واگذار گردیده بود. شاه شجاع پس از کور کردن پدر و هنگامی که پدر خود را در قلعه سفید زندانی کرده بود، همین بهاء الدین را به منظور برقراری صلح بین خود و پدر، نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد. بهاء الدین قاضی القضاة مأمور شد که امیر مبارزالدین را به حسن نیت قسم بدهد و خود او را نیز با احترام به شیراز بیاورد. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

صفحة ۳۶۱، بیت ۸:

بهاء الحق والدین طاب مشواه امام سنت و شیخ جماعت

■ **بهرام:** بهرام گور یا وهرام، شاه ایران از سلسله ساسانیان پسر و جانشین یزدگرد اول، پس از فوت یزدگرد، بزرگان ایران شاهزاده‌ای را به نام خسرو بر تخت نشانیدند. اما منذر بن نعمان، امیر حیره، که سرپرست بهرام بود، او را یاری کرد و قوایی مجهز به فرماندهی پسر خود، نعمان بن منذر، به سوی بهرام روانه نمود. نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان متوحش شده با منذر و بهرام داخل مذاکره شدند. عاقبت خسرو خلع شد و بهرام بر تخت نشست.

بهرام نخست با اقوام وحشی شمالی جنگید و آنان را شکست داد در سال ۴۲۱ م. جنگی بین او و امپراتور روم درگرفت. فرماندهی سپاه ایران با مهرنرسی بود. روی هم رفته رومیان در این جنگ تفوق داشتند؛ به موجب صلحنامه‌ای که در ۴۲۲ م. امضا شد، ایرانیان در کشور خود به عیسویان آزادی دینی دادند و رومیان هم همین حق را برای زردشتیان مقیم بیزانس قائل شدند.

هیچ یک از شاهان ساسانی، به استثنای اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان، مانند بهرام گور محبوب عام نبوده است. نسبت به همه خیرخواهی می‌کرد و قسمتی از خراج ارضی را به مؤذیان بخشید. داستان‌های بسیار در باب چابکی او در جنگ با اقوام شمالی و دولت بیزانس و عشقبازیها و شکارهای وی نقل کرده‌اند. این حوادث هم در ادبیات و هم در نقاشی ایران رواج و شهرت یافته است و قرنهای متمادی زیور پرده‌های نقاشی و قالیه‌ها و انواع منسوجات گردیده. (دایرةالمعارف مصاحب)

ایرانیان تاج شاهی را میان دو شیر گذاشتند تا هر یک از دو شاهزاده [خسرو و بهرام] آن را برداشت بر تخت نشیند. بهرام شیران را کشت و تاج را برگرفت و بر سر نهاد.... سرانجام بهرام هنگامی که در پی گورخری می‌تاخت، به باتلاقی فرورفت و ناپدید شد. (فرهنگ فارسی دری زهرا خانلری "ک")

غزل ۶۷۸، بیت ۴:

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

■ **بهمن:** پسر اسفندیار. اسفندیار به هنگام مرگ، بهمن را به رستم سپرد تا رسم شاهی و فنون رزم و آیین بزم به او بیاموزد. چون چندی برآمد، گشتاسب نبیره خود را از رستم بخواست و به شاهی نشاند و او را اردشیر خواند. نخستین کار بهمن پس از مرگ رستم، خونخواهی پدر بود. پس به سیستان رفت و زال را که به پوزش آمده بود، بند فرمود. فرامرز پسر رستم با سپاهی بزرگ به جنگ بهمن آمد و جنگی سخت درگرفت. بادی تند وزید و سبب شد عده بسیاری از سپاهیان فرامرز از میدان بگریزند؛ بسیار کس از نزدیکان او

کشته شدند و او خود زخمهای فراوان برداشت و آخر کار اسیر شد و او را به فرمان بهمن بر دار کردند و به باران تیر بکشتند. پشوتن وزیر بهمن از نفرین رودابه، همسر زال و مادر رستم بترسید و بهمن را بر آن داشت که بر زال بیخشاید و همهٔ خاندان رستم را که اسیر کرده بود، به جای خود فرستد. بهمن نیز چنین کرد و به ایران بازگشت و پس از مدتی بمرد و یا بنا به روایت بهمن نامه در شکارگاهی کشته شد. در تواریخ اسلامی بهمن را کی‌اردشیر خوانده و او را دراز دست دانسته‌اند. آوردن نام کی‌اردشیر برای بهمن از آن باب است که این پادشاه را با اردشیر اول، پادشاه هخامنشی، ملقب به درازدست، یکی دانسته‌اند. (حمه‌سرای در ایران ذبیح‌الله صفا)

غزل ۱۰۱، بیت ۴:

قدح به شرط ادب گیر زان که ترکیبش

زکاسهٔ سرجمشید و بهمن است و قباد

■ بیت‌الحزن: یا کلبهٔ احزان خانه‌ای است که یعقوب پیامبر در آن

مقیم بود و در این مکان بر فراق فرزندش یوسف، می‌گریست.

(فرهنگ فارسی دری زهرا خانلری ۶۱)

غزل ۲۸۰، بیت ۶:

بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می‌آرد

نشان یوسف دل از چه زنخدانش

■ بیت‌الحرام: خانه کعبه در مکه، که چون ورود بدان برای مشرکین حرام

است، بدین نام خوانده شده. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۶۶۲، بیت ۷:

گرد بیت‌الحرام خم حافظ گر نمیرد به سر بیوید باز

■ پرویز: خسرو پرویز یا خسرو دوم شاهنشاه ایران، از سلسله ساسانیان؛

پسر و جانشین هرمز چهارم. وی بهرام چوبین را به یاری امپراتور روم - اما به بهای واگذاری ارمنستان به روم - مغلوب کرد. پس از کشته شدن امپراتور روم، با دولت روم جنگید و آسیای صغیر، شام، فلسطین و مصر را گرفت، و قدرت و شوکت او یکچند به اوج تعالی رسید. بعدها مغلوب هراکلیوس شد و سپس خلع و مقتول گردید و قباد دوم جانشین او شد.

خسرو مردی بود هوسباز، بی‌جرات، آزمند و کینه‌توز، اما تجمل‌پرست و طالب جلال و آوازه. دولت ایران را چند سالی به شوکت و جلالی رسانید که تا آن وقت در دوره ساسانی به خود ندیده بود. از عجایب دربار او که ورد زبان مورخان ایرانی و عرب بوده، غیر از زن محبوب او شیرین، خنیاگران وی (سرکش، باربد و نکیسا) و تخت معروف او موسوم به طاق‌دیس و اسب وی موسوم به شب‌دیز در خور ذکر است. هفت گنج او (به روایت فردوسی، گنج عروس، گنج بادآورد، دیبه خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته، گنج خضرا و گنج شادورد) معروف است. (دایرة المعارف مصاحب ذیل مدخل خسرو پرویز)

غزل ۴۱، بیت ۶:

سپهر بر شده پرویزنی است خون افشان

که ریزه‌اش سرکسری و تاج پرویزست

غزل ۵۲، بیت ۸:

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است

■ پروین: (ثریا)، پرو، پرن، پرون، پروز، پرویز و پرند از نامهای دیگر فارسی پروین است. در اوستا به پئوایریه آئینی آمده است. عربی آن ثریا مصغر ثروی است به معنی زن بسیار مال و از ثروت مشتق است و تصغیر ثریا به علّت خُردی ستارگان آن می‌باشد. نام دیگر ثریا در عرب «النجم» با الف و لام تعریف است و در قرآن کریم سه بار از «النجم» یاد شده است. ستارگان ثریا را شش تا هفت عدد دانسته‌اند که با چشم بدون سلاح می‌توان آنها را دید. پروین را شاعران فارسی به اشک، دندان، خوشه انگور، نظم در مقابل نثر، گردن بند و... مانند کرده‌اند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصفی)

غزل ۵۲، بیت ۳:

یار من باش که زب فلک و زینت دهر

از مه روی تو و اشک چو پروین من است

غزل ۳۵۶، بیت ۹:

رموز مستی و رندی ز من بشنونه از واعظ

که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

غزل ۴۰۷، بیت ۱۰:

آسمان گو مفروش این عظمت کاند در عشق

خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو

■ **پشنگ:** پادشاه توران، فرزند زادشَم و نواده فریدون و پدر

افراسیاب. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۳۹۰، بیت ۵:

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

■ **پور پشنگ:** افراسیاب. ر.ک. افراسیاب.

غزل ۳۹۰، بیت ۵:

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

«نام ممدوح در این غزل به روایتی اتابک شمس‌الدین پشنگ بن ملک سلفر

شاه و به قولی: اتابک افراسیاب پور نصرت‌الدین احمد است (حافظ بکنابی ص

۲۴۳) و (غزل‌های حافظ ۳۰، ص ۱۶۸۱) و پورپشنگ اشاره است به یکی از این دو

نفر.» (در جستجوی حافظ، ص ۸۸۷)

■ **پیران:** پسر ویسه سالار سپاه افراسیاب بود. همین منصب را پدرش

ویسه در عهد پشنگ پدر افراسیاب به عهده داشت. جریره دختر پیران همسر

سیاوش بود. فرود پسر سیاوش از اوست. جریره قبل از فرنگیس، دختر

افراسیاب، به همسری سیاوش در آمد.

پیران اگر چه دشمن ایران و ایرانی بود، ولی مردی عاقل و رحیم بود. به

تدبیر او پس از کشته شدن سیاوش به دستور افراسیاب، فرنگیس همسر

کیخسرو و پسر او از مرگ رهایی یافتند. با آنکه بدکاری‌ها و خونریزی‌های

افراسیاب را با نظر خوب نمی‌نگریست، ولی وطن دوست بود. اگر توران را در

خطر می‌دید، مردانه در رفع خطر کوشش می‌کرد. مثلاً با آنکه نسبت به سیاوش و فرزندش کیخسرو مهربی فراوان داشت، همین که دانست کیخسرو به یاری گیو، پسر گودرز پهلوان ایرانی، از توران گریخته است، با سپاهیان خود از پس او تاخت، ولی با نیروی گیو و پهلوانی او برتافت و مغلوب او شد. گیو او را به چنگ آورد و هر دو گوش او را سوراخ کرد و سپس او را رها ساخت.

داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق‌شناسی او، یکی از دلکش‌ترین قسمتهای شاهنامه است. سرانجام این پهلوان پیر و باتدبیر تورانی به دست یک پهلوان دلیر ایرانی، یعنی گودرز پیر پسر کشواد کشته شد. (حماسه‌سرایی در ایران ذیح‌الله صفا)

صفحه ۳۵۷، بیت ۶:

کجا رای پیران لشکرکش

کجا شیده آن ترک خنجرکش

■ **پیرکنعان (پیرکنعانی):** کنایه از یعقوب، فرزند اسحاق، فرزند ابراهیم خلیل، علیهم‌السلام، ملقب به اسرائیل است (آل عمران، ۹۳؛ مریم، ۵۸). این نام عربی و از ریشه «عقب» نیست، بلکه عبری است (جفری). فرزندان اسرائیل را همان عبرانیان یا قوم یهود باشند، «بنی اسرائیل» می‌نامند. بنی اسرائیل همان اسباط دوازده‌گانه‌اند که زاد و رود دوازده فرزند یعقوب هستند. لذا یعقوب جد بنی اسرائیل است. برادر توأم عیسو، و مادر دختر لوط (ع) بود. از انبیای عظام الهی است و نام او در قرآن ۱۶ بار یاد شده که مفصل‌ترین اشاره به او در داستان یوسف (ع) در سوره یوسف است. پس از درگذشت اسحاق (ع) به پیامبری رسید. شریعتی که تبلیغ می‌کرد، همان

شریعت ابراهیم (ع) بود و کتاب او هم همان صُحُف ابراهیم (ع) بود؛ و در قرآن به این مسأله اشاره شده است که یعقوب هنگام مرگ از فرزندان خود پرسید بعد از من چه کسی را خواهید پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت، خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را خواهیم پرستید. (بقره، ۱۲۳). (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی). ر.ک. شکسته بیت الحزن.

غزل ۸۸، بیت ۱:

شنیده‌ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت

فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

غزل ۴۷۳، بیت ۸:

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی

کز غمش عجب بینم حال پیرکنعانی

■ **تبریز:** [تورز *Tavrez*، ارمنی *Gavrež*، *Gavreš*، *davrež* به معنی

تب ریز، تب پنهان‌کن، احتمالاً این تسمیه پنهان‌کننده تف و گرما با جنبشهای آتشفشانی کوه سهند مربوط می‌باشد.] شهری است مرکز آذربایجان شرقی. این شهر مکرر پایتخت پادشاهان بوده و ابنیه و آثار معروفی داشته که به سبب هجوم خارجی‌ان و زلزله غالباً خراب شده. آب و هوای آن معتدل و سردسیری است. تلخه رود و مهرانرود از آن می‌گذرند. دارای معادن زغال سنگ، زرنیخ و نمک می‌باشد. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۱، بیت ۷:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

صفحه ۳۶۷، بیت ۸:

عاقبت شیراز و تبریز و عراق

چون مسخر کرد و قتش در رسید

■ **ترکان سمرقندی:** منظور زیبا رویان ساکن سمرقند است به قرینه

سیه چشمان کشمیری.

غزل ۴۴۰، بیت ۸:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

■ **ترک سمرقندی:** مراد امیر تیمور است. خواجه حافظ عمری شاهد و

ناظر تبدلات و تحولات سیاسی و اجتماعی گوناگون بوده و ملاحظه کرده که هر روز یکدسته مردم ستمگر و بی قابلیت جانشین یکدسته مردم دیگر شبیه به خود شده رنگ بدبختی تازه‌ای پیش آورده همشهریان او را دچار فقر و بینوایی و بدبختی ساخته‌اند در این سالها که به مرحله پیری و فرسودگی رسیده، دیگر از اوضاع و احوال ناگوار به‌ستوه آمده و از تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بی‌طاقت شده، تمنای حکومت قادر و قاهری می‌کرده است. (تاریخ عصر حافظ قاسم غنی)

خواجه در این غزل از اوضاع فارس سخن رانده، از پریشانی اوضاع (در زمان شاه زین العابدین) انتظار ورود آن جهانگیر (امیر تیمور) را داشته و به تصور اینکه امور را اصلاح خواهد کرد. «ترک سمرقندی» و «شاه ترکان» را نیز تعمداً آورده است. (حافظ شیرین سخن محمد معین)

غزل ۴۷۰، بیت ۸:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

■ **ترک شیرازی:** به احتمال قوی مقصود از ترک شیرازی سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع است به اعتبار اینکه از طرف مادر، شاه شجاع نسب به سلاطین قراختایی کرمان می‌رساند؛ خود او یا پدرش شاه شجاع ممکن است ترک شیرازی خوانده شده باشند. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

غزل ۳، بیت ۱:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

■ **توآمان:** ر.ک. جوزا.

صفحهٔ قیز، بیت ۱:

گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او از یکدگر جدا شود اجزای توآمان

■ **تور:** در داستان‌های ملی ایران، پسر فریدون که پدرش در تقسیم مملکت خود، توران و چین را بدو داد. تور، که از سهم خود ناراضی بود، با برادر بزرگتر خود سلم همدست شد و به حيله برادر کوچک خود، ایرج را کشتند. منوچهر پسر ایرج، و به روایتی نوادهٔ او، تور را کشت و این امر باعث جنگ‌های ایرانیان و تورانیان شد که بخش مهمی از داستان‌های ملی ایران را تشکیل می‌دهد. (دایرة‌المعارف مصاحب)

ص ۳۵۷، بیت ۸:

همان مرحله ست این بیابان دور

که گم شد در او لشکر سلم و تور

■ **توران‌شاه (توران‌شاه):** خواجه جلال‌الدین تورانشاه از رجال و وزرای عهد سلطنت شاه شجاع بود. قبل از وزارت، از طرف شاه شجاع حاکم ابرقو شد. مدتی مورد حسد شاه حسن وزیر شاه شجاع قرار گرفت و به امر شاه شجاع محبوس گردید. شاه حسن خطی جعل کرده بود مبنی بر اظهار انقیاد و اطاعت تورانشاه نسبت به شاه محمود، برادر شاه شجاع و دعوت او به تسخیر و تصرف شیراز. شاه شجاع ابتدا این توطئه را باور کرد و تورانشاه را محبوس ساخت ولی با تحقیق آشکار شد که خط جعلی است و امیر حسن برای از میان برداشتن رقیب دست به چنین کاری زده است؛ تورانشاه را آزاد کرد و امر به کشتن شاه حسن داد. تورانشاه تا پایان عمر شاه شجاع از محارم و مقربان او بود، حتی به هنگام مرگ سفارش او را به ولیعهد خود سلطان زین‌العابدین کرد. تورانشاه چند ماهی در دوره سلطنت سلطان زین‌العابدین نیز از رجال درجه اول دربار سلطنت بود ولی سرانجام بر اثر آزارهای پیاپی اصفهان شاه، وزیر جدید سلطان زین‌العابدین در سال ۷۸۷ هـ.ق. جان سپرد.

به ظن قوی آصف عهد، آصف دوران، خواجه، آصف ثانی، آصف ملک سلیمان و القاب امثال آن که در اشعار حافظ دیده می‌شود، راجع به اوست.

(تاریخ عصر حافظ، فرهنگ فارسی معین)

غزل ۳۴۳، بیت ۹:

توران‌شاه خجسته که در من یزید فضل

شد منت مواهب او طوق گردنم

غزل ۴۸۸، بیت ۸:

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی

صفحه ۳۶۱، بیت ۵:

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه

که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت

حافظ این قطعه را در تاریخ مرگ تورانشاه سروده است و «میل بهشت» در

بیت آخر مطابق است با سال ۷۸۷ ه.ق.

تورانشاه: پسر قطب‌الدین تهمتن از پادشاهان جزیره هرمز، پس از مرگ

پدر از سال ۷۴۷ تا ۷۷۹ یعنی از سلطنت شاه شیخ ابواسحاق تا ۷ سال به مرگ

شاه شجاع پادشاه جزیره هرمز بود و مکرر به شیراز سفر کرد.

تورانشاه کتابی به نام «شاهنامه» تألیف کرده است که امروز نشانی از آن

نیست. «تیشیرا» مؤلف پرتقالی «تاریخ هرمز» که از سال ۱۰۰۱ تا سال ۱۰۰۶

ه.ق در جزیره هرمز بوده، آن کتاب را خلاصه و ترجمه کرده است. به گفته

«تیشیرا» شاهنامه تورانشاهی به نظم و نثر و مشتمل بر تاریخ عمومی دنیا از آدم

ابوالبشر به بعد از جمله ملوک هرمز بود.

غزل ۳۶۱، بیت ۹:

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت

با همه پادشهی بنده تورانشاهم

می‌توان حدس زد که درباره تورانشاه وزیر، یا شاه جزیره هرمز باشد.

(تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

احتمال دوم اقرب به صحت می‌نماید. (حافظ شیرین سخن محمد معین)

■ **تهمتن:** دارنده تن نیرومند، لقب رستم زال پهلوان ایرانی در شاهنامه.

(فرهنگ فارسی معین) ر. ک. رستم.

غزل ۳۴۵، بیت ۵:

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

دستگیرار نشود لطف تهمتن چه کنم

■ **تیر:** همان عطارد است. نزدیکترین سیاره به خورشید و کوچکترین

سیاره از منظومه شمسی است. تیر درست پیش از طلوع خورشید در

صبحگاهان طلوع و درست پس از خورشید در شفق غربی غروب می‌کند و

تنها در این دو وضع است که به چشم غیر مسلح دیده می‌شود. (دایرة المعارف

مصاحب)

به تیر دبیر فلک می‌گفتند.

صفحة فکط، بیت ۸، قصیده در مدح شیخ ابواسحاق:

به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد

به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد

غزل ۳۴۸، بیت ۵:

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست

عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم

تیر در این بیت ایهام دارد.

■ ثریا: پروین. ر.ک. پروین.

غزل ۳، بیت ۹:

غزل گفתי و دُر سُفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشانند فلک عقد ثریا را

غزل ۳۲۹، بیت ۱۱:

گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه من نظم دُر چرا نکنم، از که کمتر

■ ثمود: یکی از قبایل کهن عرب بوده است. در قرآن کریم ۲۶ بار از آن یاد شده است. خداوند حضرت صالح (ع) را بر قوم ثمود مبعوث فرموده و داستان این قوم در سورة هود (آیه ۶۱ به بعد) آمده است. هم چنین در سورة حجر (آیه ۸۰ به بعد) با عنوان «اصحاب الحجر» به داستان قوم ثمود اشاره شده است. حجر نام شهر یا شهرهایی است که قوم ثمود در آنها زندگی می‌کرده‌اند. کتیبه سارگن متعلق به ۷۱۵ ق.م. ثمود را جزو اقوام مشرق و مرکز عربستان که دست‌نشانده آشوریان بوده‌اند، یاد می‌کند. مرکز آنان دومة الجندل و حجر بوده ولی در تمام قسمت شمال غربی جزیره العرب و مملکت نبطیان تا حوالی العلا منتشر بودند. در قرآن مجید نام ثمود غالباً با عاد (قوم هود) همراه است. در قرآن مجید آیات متعددی به «صاعقه ثمود» اشاره رفته است. در آیه ۱۷ سورة فصلت، خدای متعال گوید: «و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی، فأخذتهم الصّاعقة العذاب الهون ماکانوا یکسبون». (و اما قوم ثمود را هدایت کردیم، ولی سرگشتگی را از هدایت خوشتر داشتند. آنگاه به خاطر کار و کردارشان، صاعقه عذاب رسواگر آنان را فروگرفت). (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی).

غزل ۲۱۹، بیت ۵:

ز دست شاهد نازک عذار عیسی شراب نوش و رهاکن حدیث عاد و ثمود

■ **جام اسکندر:** اسکندر جام نداشته و این صورت هم جز در نسخه خلخال نبوده است. (حافظ پیمان حائیه صنفه ۱۶۶). شرح سودی بر حافظ و حافظ خانلری جام کیخسرو دارند. ر.ک. جام کیخسرو.

غزل ۱۶۷، بیت ۵:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد

■ **جام کیخسرو:** جامی متعلق به کیخسرو از شاهان سلسله کیانیان که احوال و حوادث گیتی را نشان می‌داد. فردوسی در داستان بیژن و منیژه، پس از شرح زندانی شدن بیژن به امر افراسیاب در چاه و جستجوی گیو پدر وی، و مأیوس شدن او، گوید کیخسرو در جام جهان‌نما نگریست و زندان بیژن را دید. در قرن ششم به مناسبت شهرت جمشید و یکی دانستن او با سلیمان، جام مزبور را به جمشید انتساب دادند و «جام جم» و «جام جمشید» گفتند. جام مزبور را «جام گیتی‌نما» و «آئینه گیتی‌نما» و «جام جهان‌نما» و «جام جهان‌آرا» و «جام جهان‌بین» و «جام عالم‌بین» نیز نامیده‌اند. (دائرة المعارف مصاحب و فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۳۳، بیت ۳:

گوی خوبی بردی از خوبان خُلق شاد باش

جام کیخسرو طلب کافر آسیاب انداختی

■ جعفرآباد: گردشگاهی است در شیراز و مردم شهر برای تفریح و تفرّج

بدانجا می‌روند (شرح مودی بر حافظ).

صحرای جعفرآباد، شمالی شهر شیراز، بیرون دروازه استخر، امروز دروازه اصفهان نامیده می‌شود. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی).

غزل ۲۷۹، بیت ۳:

میان جعفر آباد و مصلی عبیر آمیز می‌آید شمالش

■ جلال‌الحق والدین: ر.ک. تورانشاه.

غزل ۳۵۶، بیت ۸:

وفا داری و حق گویی نه کار هر کسی باشد

غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم

■ جلال‌الدین: لقب شاه شجاع است. ر.ک. شاه شجاع.

صفحهٔ قیو، بیت ۵، قصیده در مدح شاه شجاع:

اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش دارد همیشه توسن ایام زیران

■ جلال‌الدین: ر.ک. تورانشاه.

غزل ۳۵۶، بیت ۸:

وفا داری و حق‌گویی نه کار هرکسی باشد

غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم

غزل ۴۸۱، بیت ۸:

ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن

که جهان پُرسمن و سوسن آزاده کنی

غزل ۴۸۴، بیت ۱۲:

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل

لایق بندگی خواجه جلال‌الدینی

■ جم: ر.ک. جمشید.

غزل ۱۲، بیت ۶:

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم

گر چه جام ما نشد پر می به دوران شما

غزل ۲۸، بیت ۴:

زبان مور به آصف رازگشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

منظور از جم در این بیت سلیمان نبی است.

غزل ۴۷، بیت ۴:

هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام‌جم از نقش خاک ره دانست

غزل ۷۸، بیت ۵:

ساقی بیار باده و با محتسب بگو انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت

غزل ۸۱، بیت ۶:

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت

غزل ۱۰۱، بیت ۵:

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

غزل ۱۱۸، بیت ۱:

آن کس که به دست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

غزل ۱۱۹، بیت ۱:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

غزل ۱۴۲، بیت ۱:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

غزل ۱۴۳، بیت ۱:

به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

غزل ۱۷۱، بیت ۶:

بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است
همت نگر که موری با آن حقارت آمد
منظور از جم در این بیت، سلیمان نبی است.

غزل ۱۷۹، بیت ۵:

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

غزل ۲۷۴، بیت ۴:

گرت هواست که چون جم به سَر غیب رسی

بیا و همدم جام جهان نما می‌باش

غزل ۲۷۸، بیت ۴:

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

غزل ۳۵۱، بیت ۴:

کی بود در زمانه وفا جام جم بیار

تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

غزل ۳۶۲، بیت ۱۰:

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس

وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

غزل ۳۷۲، بیت ۳:

جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد

گر غم خوریم خوش نبود به که می‌خوریم

غزل ۳۹۰، بیت ۳:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت

کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

منظور از جم در این بیت، سلیمان نبی است.

غزل ۴۱۳، بیت ۳:

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
کاینه‌ای ست جام جهان بین که آه از او

غزل ۴۳۰، بیت ۴:

شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد
ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی

غزل ۴۳۱، بیت ۴:

بلده جام می و از غم مکن یاد که می‌داند که جم کی بود و کی کی
غزل ۴۳۳، بیت ۹:

باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی

غزل ۴۴۸، بیت ۱:

ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست به جامی داری

غزل ۴۵۰، بیت ۷:

گوهر جام جم از کان جهانی دگراست
تو تمنا ز گل کوزه گران می‌داری

غزل ۴۵۲، بیت ۱۰:

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری

غزل ۴۶۸، بیت ۱:

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی

غزل ۴۸۸، بیت ۲:

همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سر دو جهان

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

ص ۳۵۶، بیت ۹:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام

ص ۳۵۷، بیت ۲:

بده ساقی آن می کزو جام جم زند لاف بینایی اندر عدم

ص ۳۵۹، بیت ۶:

فلک را گهر در صدف چون تو نیست فریدون و جم را خلف چون تو نیست

■ **جمشید:** جم یا یم، معروف به جمشید از پادشاهان سلسلهٔ داستانی پیشدادی است. یم یا جم را بر اثر زیبایی و درخشندگی شید لقب دادند؛ یعنی روشن و درخشنده. او بر هفت کشور سلطنت داشت و دیوان و آدمیان را به فرمان آورد و چون بر تخت سلطنت نشست، چنین گفت: «فرّ ایزدی با من یار است و من پادشاه شما ام. نیکوکاران را پاداش نیک می‌دهم و بدان را از بدی باز می‌دارم.» در پنجاه سال نخستین از سلطنت خویش خنجر و زره و سلاحهای دیگر را بساخت. در پنجاه سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش به مردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان و آنچه که رشتن را شاید، و پدید آوردن پوشیدنی از آنها را، آموخت. از صد تا صد و پنجاهمین سال سلطنت خویش مردم را به چهار دسته تقسیم کرد: دستهٔ اوّل آذربانان؛ یعنی روحانیان، دستهٔ دوم ارتشتاران؛ یعنی سپاهیان، دستهٔ سوم کشاورزان و دستهٔ چهارم پیشه‌وران و اهل حرفه، و به هر یک از این چهار گروه فرمان داد که به

کار خود مشغول باشند و یکی از این چهار گروه، یعنی ارتشتاران را به خدمت خود موظف ساخت. از سال صد و پنجاهم تا دویست و پنجاهمین سال سلطنت خویش به سرکوبی دیوان و مطیع ساختن ایشان پرداخت. و پس از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم دیوان را به کندن سنگها و ساختن آجر و بنای خانه و گرمابه واداشت و استخراج جواهر از معادن و صید مروارید از دریا به دیوان آموخت و آنها همه این کارها را انجام دادند. سپس به دیوان فرمان داد که تختی بسازند. چون آماده شد، آن را بر دوش گرفتند و از دماوند به بابل بردند. مردم از دیدن او که بر تخت خود چون خورشید می‌درخشید، به حیرت افتادند و پنداشتند که او خورشید آسمانی است و در یک روز دو خورشید در آسمان آشکار شده است. این امر در روز اول ماه فروردین روی داد و از این روی مردم به دور تخت او گرد آمدند و گفتند که این روز، نوروز است. جمشید فرمان داد که این روز و پنج روز پس از آن را جشن بگیرند. در روز ششم جمشید گفت: چون اهورامزدا از کار مردمان خرسند است، آنان را از بیماری و مرگ و سرما و گرما و پیری و آذ که آفریده دیو است، برکنار می‌دارد. سیصد سال تمام از مرگ اثری نبود و مردم از فقر و اندوه و بیماری و آذ در امان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی‌برد. اما پس از این ایام به خود مغرور گشت و ادعای خدایی کرد و گفت: من تنها فرمانروای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم. از این روی همه باید مرا بپرستند. چون جمشید چنین گفت، فرزند او از او جدا گشت و فرشتگانی که از او نگهداری می‌کردند، او را ترک کردند و جهان پر آشوب شد و مردمان از گوشه و کنار قلمرو او بر او شوریدند تا عاقبت ضحاک تازی بر او تاخت، و جمشید را یارای ایستادگی در برابر او نبود و گریخت و صد سال پنهان بود، ولی سرانجام نزدیک دریای چین اسیر شد و به دستور ضحاک او را با آزه به دو نیم کردند.

بعضی از مورخان اسلامی جمشید را همان سلیمان نبی دانسته‌اند، زیرا از بعضی جهات بین این دو مشابهاتی وجود دارد؛ از جمله فرمانبرداری دیوان از آنان و نشستن بر تخت و پرواز بر آسمان. (حنا، سرایی در ایران و دایرة المعارف مصاحب) صفحهٔ قیز، قصیده در مدح شاه شجاع، بیت ۴:

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد

تساج تو غبن افسر دارا و اردوان

غزل ۱۰۱، بیت ۴:

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

غزل ۱۲۰، بیت ۶:

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

غزل ۱۲۱، بیت ۸:

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

غزل ۱۷۹، بیت ۵:

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

غزل ۲۲۸، بیت ۳:

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتند عکس تو بر نقش نگینم چه شود

غزل ۲۴۶، بیت ۳:

دل بر جهان میند و به مستی سؤال کن

از فیض جام و قصهٔ جمشید کامگار

غزل ۲۷۲، بیت ۷:

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش

غزل ۲۹۱، بیت ۷:

ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

غزل ۲۹۳، بیت ۳:

در زوایای طریخانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع

غزل ۴۵۸، بیت ۶:

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی

غزل ۴۸۶، بیت ۴:

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل میند بر اسباب دنیوی

صفحه ۳۵۶، بیت ۱۰:

بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاووس کی

صفحه ۳۵۷، بیت ۱۰:

چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج که یک جو نیززد سرای سپنج

■ جَنّت المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه: مأخوذ از آیه ۱۴ سوره

النجم: «عندها جَنّة المأوی». (نزد اوست جَنّة المأوی). (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۳۰، بیت ۷:

نوشته‌اند بر ایوان جَنّت المأوی که هر که عشوه دنیی خرید وای به وی

■ **جنس خانگی:** ... مراد از «جنس خانگی»، چنانکه سودی نیز تفسیر نموده، بدون شبهه شراب خانگی است که خواجه در مواضع دیگر نیز بدان مکرّر اشاره نموده است؛ مثلاً این بیت او:

شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

و این بیت دیگر او:

شراب خانگیم بس می مغانه بیار

که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
و آنچه از بعضی شنیده‌ام که مراد از جنس خانگی حشیش است، ظاهراً بکلی واهی و بی اساس و از جنس خیالات همان معتادین به این گیاه باید باشد. (حافظ از دیدگاه قزوینی)

غزل ۴۷۳، بیت ۵:

محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

■ **جوزا:** (دو کودک بر پای ایستاده)، دو پیکر یا توأمان، از صورت‌های فلکی است. ابوریحان درباره شکل جوزا گوید: «همچون دو کودک بر پای ایستاده، که هر یکی دست برگردن دیگری پیچیده دارد.» (التنظیم).

در احکام نجومی صاحب طالع جوزا پاکیزه و کریم و خداوند لهُو و دوستدار دانش و علم‌های آسمانی با حافظه قوی و دارای سیاست و دورویی نیز وصف شده است. قدّ میانه و گردن افراشته، ریش زیبا و روی نیکو، برخورد خوش با نگاه تند و شانه‌های پهن و ساقهای درازتر از ساعد منسوب به اوست.

جوزا برج معلّمان و شمارگران و کیتالان و صیّادان و رقّاصان و لهُوگران و نقّاشان و خیاطان قلمداد شده است. در شعر فارسی جوزا و توأمان و دو پیکر، نامهای مشترکی است هم برای صورت جَبّار و هم دو پیکر و تشخیص میان آن دو مشکل است، مگر با وجود قرینه‌ای مانند کمر بند و حمایل و کمر ترکش به معنی نطاق الجوزا یا منطقة الجوزا که مخصوص صورت جَبّار است.

جَبّار (بزرگ منش) از صورت‌های فلکی است و به صورت مردی با حمایل یا کمر شمشیر، ایستاده به دست راست عصایی، تعداد ستارگان جَبّار سی و هشت، (به رصد قدیم)، و سه ستاره بسیار درخشان در کمر آن است که منطقة الجوزا یا نطاق جوزا را تشکیل می‌دهد. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصفی)

غزل ۳۲۹، بیت ۱:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

غزل ۳۴۸، بیت ۵:

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست

عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم

صفحه ۳۷۰، بیت ۳:

مفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر

مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن

■ **جوی مولیان:** محلّ مشهوری در اطراف بخارا بود که امیراسماعیل سامانی آن را خرید و در آن بوستان‌ها و خانه‌ها ساخت و به «موالیان» داد و عامّة مردم به آن جوی مولیان می‌گفتند. این محلّ به آبادانی و سرسبزی و

داشتن بوستان‌ها و رودهای فراوان با آب‌های جاری معروف بود. پس از امیراسماعیل هر یک از امرای سامانی در آبادان داشتن آنجا اهتمام داشتند. (تاریخ بخارا مُصَحَّح مدّرس رضوی)

غزل ۴۷۰، بیت هشتم:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

اشاره است به مطلع قصیده رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی بوی (کذا) یار مهربان آید همی

(حافظ قزوینی هاش صفحه ۲۳۲)

می‌توان حدس زد که این غزل در فاصله بین مرگ شاه شجاع و آمدن امیر تیمور به آذربایجان سروده شده باشد. (تاریخ عمر حافظ). بنابراین مراد خواجه از ترک سمرقندی، امیر تیمور بوده است.

■ **جیحون (آمودریا):** رودی به طول ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیای مرکزی.

در دامنه‌های جبال هندوکش سرچشمه گرفته مرز بین تاجیکستان و شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد و سپس، عموماً به جانب غرب و شمال غربی، از شمال ترکمنستان و غرب ازبکستان گذشته به دریاچه آرال می‌ریزد. مسیر علیای آن، که نزد جغرافی‌دان‌های مسلمان نهرجریاب (*jaryab*) نامیده شده، رود پنج خوانده می‌شود. از آبریزهای عمده آن مرغاب و خشاب است. آمودریا، که گویا در ایام قدیم به دریای خزر می‌ریخته، به اسامی آمو و آمویه نیز خوانده شده، که گویند از نام شهر آمل ترکمنستان گرفته شده است. جغرافی‌دانان ناحیه واقع در شمال آمودریا را ماوراءالنهر خوانده‌اند. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۵۴، بیت ۷:

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحون است

غزل ۳۴۹، بیت ۵:

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا به کی زبغ را برهم زخم اطلال را جیحون کنم
صفحه ۳۶۲، بیت ۴:

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست
با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت

■ **چگل:** نام قبیله‌ای از ترکان خَلْج، که در ترکستان در حدود کاشغر و رود ایلی می‌زیسته‌اند و شهری هم به نام چگل در نزدیکی طراز داشته‌اند، که به موجب بعضی روایات اصل آنها از آنجا بوده است. تمام این ناحیه نیز با آنکه از اقوام دیگر نیز خالی نبوده است، به اسم آنها ناحیه چگل خوانده می‌شده است. حتی گاهی طوایف غز، در مقام توسعه تمام قبایل ترک را که بین جیحون و چین می‌زیسته‌اند به نام چگل می‌خوانده‌اند. طوایف چگل غالباً زندگی بدوی داشته‌اند و کمتر در شهرها زندگی می‌کرده‌اند. چون از آنجا بردگان خوبروی به ایران و سایر بلاد اسلامی می‌آوردند، این ناحیه نیز مثل طراز و بعضی دیگر از نواحی ترکستان به حسن خیزی مشهور شده است و در اشعار گویندگان فارسی‌زبان، خوبرویان چگلی، مظهر زیبایی به شمار می‌رفته‌اند. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۵۰، بیت ۵:

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشان است

غزل ۳۲۷، بیت ۲:

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

غزل ۴۷۰، بیت ۴:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی؟

صفحه ۳۷۸، رباعی ۱:

نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن است که نیست یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

■ چنگیزخان: چنگیزخان؛ لقب تموچین فاتح معروف و مؤسس دولت مغول. وی در ۱۳ سالگی به جای پدرش یسوکای بهادر، ریاست قبیله قیات از قبایل مغول را یافت. چند سالی به دفع مدعیان خویش پرداخت و در قهر و قمع آنها صلابت و شدت تمام از خود نشان داد. پس از آن، طوایف و قبایل مجاور را مطیع و منقاد ساخت و بعد از غلبه بر دولت قرائیت و نایمان، در مجلس معروف به قوریلتای، از جانب کاهن اعظم مغول لقب چنگیزخان [خان اعظم و خان خانان] یافت. پس از آن طوایف قرقیز را مطیع کرد و دولت تاتاری اویغور را منقرض نمود، و در ضمن کوچلوک (یا کوشلوک) را برانداخته ختن و کاشغر را بگرفت و با سلطان محمد خوارزمشاه مجاور شد و در صدد ایجاد روابط دوستانه با او برآمد. و محمد یلواج را نزد او به سفارت فرستاد. چندی بعد قتل ۴۵۰ تن بازرگان مغول به دست غایرخان و به امر سلطان محمد در شهر اترار، و امتناع سلطان از تسلیم غایرخان به او، چنگیز را

و داشت که با نهایت خشم و به قصد انتقام، با تمام پسران و کسان و لشکریان خویش به مملکت خوارزمشاه حمله کند، و ضعف و وحشت و فرار خوارزمشاه لشکر او را گستاخ کرده به خیال ادامهٔ هجوم و فکر جهانگشایی واداشت. بدین گونه چنگیز آهنگ بلاد خوارزمشاه کرد (۶۱۵ هـ.ق.) و در طی چند سال، قسمت عمدهٔ بلاد خوارزم و خراسان و عراق را فتح، و نفوس آن بلاد را قتل عام نمود، و اکثر شهرهای معمور و آبادی مانند اترار، جرجانیه، خجند، بناکت، بخارا، سمرقند، ترمذ، بلخ، مرو، هرات، نیشابور، ری، غزنه و غیره را تسخیر و اغلب آنها را غارت کرد، و بعضی را با خاک یکسان نموده آب در آنها بست و یا آتش زد، و غالب مردم بیگناه آنها را عرضهٔ تیغ نمود و یا به بندگی گرفت، و در غالب این مهاجمات وحشیانه، آثار تمدن و معرفت بکلی زایل و ضایع می‌شد و سلطان محمد خوارزمشاه و غالب سرداران او از پیش این «بلیهٔ آسمانی» گریختند. و بسیاری از مردم از بلاد و مساکن خویش متواری و آواره شدند. مقاومت سلطان جلال‌الدین منکبرنی، پسر سلطان محمد، نیز جز آنکه چنگیز و لشکریانش را در دنبال خود از شهری به شهر دیگر بکشاند، و هر دفعه شهر دیگری را عرضهٔ قتل و غارت نماید، نتیجه‌ای نداشت. خلاصه چنگیز بعد از چهار سال مهاجمات خونین مستمر در سنهٔ ۶۱۹ هـ.ق. آهنگ مراجعت به مغولستان نمود و در ۶۲۱ بدانجا رسید و چند سال بعد در آنجا وفات یافت، و بعد از وی، به موجب وصیت خود او، پسر سومش اوگتای از طرف مجلس قوریلتای به مقام «قائنی» و جانشینی انتخاب شد، و ممالک او بین فرزندان او تقسیم شد.

چنگیزخان زنان بسیار داشت، و گویند تعداد آنها از ۵۰۰ متجاوز بود. چهار فرزند او که از دیگر فرزندان ممتاز و محترم بودند، عبارت بودند از جوجی‌خان، جغتای، اوگتای قآن و تولی‌خان. چنگیزخان به قساوت و شدت و بطش

و شجاعت موصوف بود. خرابیهایی که او در بلاد معمور مشرق به بار آورد، قطعاً به مراتب از آنچه به آتِیلا فاتح اروپا، نسبت داده‌اند سخت‌تر و فزونی‌تر بوده است. مع هذا، قوت نفس و حلم و اغماض این فاتح کافر و وحشی از تیمور لنگ مسلمان متمدّن به مراتب بیشتر بوده است، و او، با همه قساوت که داشت، هرگز خیال ایجاد آن کَلّه مناره‌های وحشتناکی که تیمور لنگ ساخت به خاطرش نگذشت. (دایرة المعارف مصاحب) غزل ۴۷۶، بیت ۶:

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع توس

بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی

■ چین: در اصطلاح و تداول کتب نظم و نثر فارسی، گاه به جای ترکستان، چین به کار رفته است. و آن قسمت از آسیای مرکزی که ترکستان شرقی و یا ترکستان چین خوانده می‌شود، فضای محصور بین جبال تیان شیان و کوئین‌لن و نجد پامیر یعنی حوضه نهر تاریم و شعب آن مثل ختن دریا و قند دریا و کاشغر دریا و آق سوست و پیش مسلمین به نام کاشغر و ختن معروف بوده است. (دایرة المعارف مصاحب) صفحه تک، بیت ۱:

آن کیست کاو به ملک کند با تو همسری

از مصر تا به روم وز چین تا به قیروان

صفحه ۴۴، بیت ۲:

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر وز چینت آورند به درگه خراج جان

غزل ۱۹۶، بیت ۳:

تا دل مرزه گرد من رفت به چین زلف او

زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

چین به نحو ایهام به کار رفته است.

غزل ۳۷۰، بیت ۶:

جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی‌باید
جزای آنکه با زلفت سخن از چین خطا گفتم

چین به نحو ایهام به کار رفته است.

صفحه ۳۵۶، بیت ۴:

که این نافه ز چین جیب حور است نه آن آهوک از مردم نفور است
چین در این بیت نیز به نحو ایهام آمده است.

غزل ۴۲۹، بیت ۱۲:

حافظ حدیث سحر فرب خوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

■ **حاتم طی (طایی):** ابو عَدِیّ حاتم بن عبدالله بن سعد طایی [از قبیله طی] از سواران و دلاوران و راهزنان و شاعران و بخشندگان عرب در عهد جاهلی است که در جود و سخا به او مثل زنند و در باب بخشندگی و مهمان‌نوازی او داستان‌های بسیار نقل کرده‌اند. حتی به سبب همین شهرت جود و سخاوت حاتم، بعضی از خویشان و کسان او نیز به سخا مشهور شده‌اند، چنانکه گفته‌اند مادر وی نیز زنی بسیار بخشنده بود. و دختر حاتم «سَفَّاتَه» از پدر خود جود و سخا را به ارث برد و عَدِیّ پسر حاتم نیز که اسلام آورده و از یاران پیغمبر شده است، جوانمرد و سخی بوده است. همچنین به موجب قصه‌های رایج نزد اعراب، حاتم حتی بعد از وفات نیز حاجات کسانی را که به قبر او پناه می‌آورده‌اند، روا می‌کرد! در ادبیات عرب حاتم طایی به

صورت شخصیتی محبوب جلوه‌گر می‌شود. در ادبیات فارسی نیز بعضی حکایات دربارهٔ جوانمردی و بخشنده‌گی او در گلستان و بوستان و دیگر کتب دیده می‌شود. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۴۲۹، بیت ۹:

درده به یاد حاتم طی جام یک منی تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
صفحه ۳۸۴، رباعی ۳:

با شاهد شوخ و شنگ و با بریط و نی کنجی و فراغت و یک شیشه می
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی منت نبریم یک جواز حاتم طی

■ حاجی قوام: ر.ک قوام‌الدین حسن.

غزل ۱۱، بیت ۱۰:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل ۳۰۹، بیت ۸:

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

صفحه ۳۶۳، بیت ۷:

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد

■ حافظ: یا خواجه حافظ یا خواجه حافظ شیرازی، شهرت و عنوان

شمس‌الدین محمد شیرازی، متخلص به حافظ و ملقب به لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار وفات ۷۹۱ یا ۷۹۲ هـ.ق. شاعر و غزلسرای بزرگ ایران.

وی در شیراز ولادت یافت، اما از مدت عمر و تاریخ ولادت خود او، و نام و هویت پدرش، در مآخذ مؤثق و قابل اعتماد قدیم ذکری نیست. در هر حال، وی در جوانی به آموختن قرآن و ادب عربی و علوم اسلامی توجه کرد، و در تفسیر و کلام و حکمت و ادب تبخّر یافت. قرآن را از حفظ بود، و به همین سبب حافظ تخلص کرد. عهد جوانی او مصادف بود با امارت شاه شیخ ابواسحاق اینجو در فارس، که ممدوح حافظ واقع شد، و شاعر از رجال عهد او و نیز از دوران سلطنت او مکرّر با شوق و علاقه یاد کرده است، و ظاهراً از مشایخ و علمای عهد این پادشاه، کسانی مانند امین‌الدین بلیانی، قاضی عضدالدین ایجی و قاضی مجدالدین شیرازی، تا حدّی مرّبی و حامی حافظ بودند. دوره امارت امیر مبارزالدین محمد مظفر، که توأم با سختگیری و تعصّب بسیار بود، ظاهراً موجب نارضایی شاعر بود، اما پسران او، شاه شجاع و شاه منصور، مورد توجه و ممدوح حافظ بودند، چنانکه از سایر سلاطین آل مظفر نیز، مثل شاه یحیی، شاه محمود، و زین العابدین، و همچنین از سلطان اویس و سلطان احمد ایلکانی نیز که در تبریز و بغداد حکومت داشته‌اند، به تصریح و کنایه در اشعار خویش یاد کرده است.

اواخر عمر شاعر مواجه بود با استیلای امیر تیمور بر فارس، و اگر ملاقات و مذاکره‌ای که به موجب قول بعضی از تذکره‌نویسان بین حافظ و این پادشاه روی داده است درست باشد، در پایان زندگی شاعر بوده است. «خاک مصلّی» که مدفن و مزار کنونی حافظ در شیراز است، به یک روایت ماده تاریخ وفات او نیز هست. حافظ بنا بر مشهور، و چنانکه از دیوانش نیز بر می‌آید، به زادگاه خود شیراز علاقه فراوان داشته است، و ستایش شیراز و خوبان آن در دیوان وی بسیار آمده است. ظاهراً به سبب همین علاقه وافر به شیراز یا به جهات دیگر، حافظ بر خلاف هموطن خود سعدی به سیاحت و مسافرت چندان



رغبتی نشان نداده است، و ظاهراً جز به یزد و هرموز، از شیراز به جای دیگر نرفته است. با این همه، شهرت او هم در زمان حیات به آذربایجان و بغداد و حتی هند نیز رسیده بود، و حتی به موجب بعضی روایات، سلاطین دکنی هند نیز او را به دربار خویش دعوت می‌کردند، در دیوان حافظ، ذکر نام پادشاهان و وزرا و علمای عصر مکرّر آمده است و پیدا است که شاعر با غالب بزرگان فارس ارتباط داشته است.

حافظ با آنکه چندین قصیده عالی و چند منظومه کوتاه محکم و نیز رباعیات و قطعات دارد، شهرتش بیشتر در غزلسرای است، و غزل او را از همه حیث اوج غزل فارسی می‌شمارند. وصف عشق و شراب و مستی، و بیزاری از ریا و سالوس، شعر او را رنگی خاص بخشیده است، و با آنکه شاعر غالباً نظر خوشی درباره صوفیه ندارد، در بعضی موارد کلام او یاد آور مطالب و مقاصد صوفیه است. در حقیقت، تعلیم حافظ ممزوجی است از فلسفه و عرفان اسلامی که - مثل رباعیات منسوب به ختّام - از رندی و آزاد اندیشی اهل شک و حیرت چاشنی گرفته است. در کلام او، نه فقط ذکر بعضی قدما مثل فردوسی، سعدی، نظامی، ظهیر فاریابی آمده است، بلکه از سلمان ساوجی، خواجوی کرمانی و کمال خجندی نیز یاد شده است، و مشابَهت صورت و مضمون بعضی غزل‌های او با غزل‌های این شاعران و نیز با بعضی اشعار عماد فقیه و اوحدی کرمانی قابل ملاحظه است.

دیوان حافظ، بنا بر مشهور، اوّل دفعه به وسیله یکی از یاران یا شاگردان او - به نام محمد گلندام - تدوین یافته است و بعدها غزل‌های دیگر نیز به مرور در آن وارد شده است. از بین چاپ‌های متعدّد موجود دیوان او مهم‌ترین و موثّق‌ترین چاپ همان است که به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی در تهران منتشر شده است. دیوان حافظ شروح متعدّد به فارسی و ترکی دارد، که

از آن جمله شرح ترکی سودی بسیار مشهور است. همچنین دیوان حافظ و گاه منتخباتی از آن به عربی و عده‌ای از السنه اروپایی ترجمه شده است، و تأثیر و نفوذ حافظ در ایجاد دیوان شرقی‌گفته، شاعر آلمانی محسوس و مشهور است. تفأل با دیوان حافظ و حکایات و قصه‌های بسیاری که در باب فال حافظ در کتاب‌ها و هم در افواه هست، از شهرت و قبول فوق‌العاده او در نزد عموم فارسی زبانان حکایت دارد. (دایرةالمعارف مصاحب)

نام حافظ در آخر هر غزلی آمده است.

■ حبش: حبشه، مملکت حبشستان، مملکت سیاهان، کشور سیاهان، حبشستان، آبی سینی، اتیوپی. کشور بزرگی است در خاور آفریقا، واقع در باختر باب‌المندب و از کشورهای باستانی به شمار است. (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۹۶، بیت ۲:

دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش
به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

■ حجاز: نام پرده‌ای از دوازده پرده موسیقی. یکی از دوازده مقام موسیقی. و گفته‌اند از زنگوله خیزد. نام پرده سرود، و به امالتش (حجیز) نیز گویند. (لغت‌نامه دهخدا).

حجاز نیز شبیه به ابوعطا است، و بیشتر برای خواندن مناجات‌های مذهبی و قرآن به کار می‌رود. (دایرةالمعارف مصاحب).

غزل ۱۳۳، بیت ۴:

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

غزل ۲۵۹، بیت ۷:

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز
به نحو ایهام.

■ **حجاز:** منطقه غربی شبه جزیره عربستان است که در امتداد بحر احمر قرار دارد. شهرهای مهم و قدیمی آن مکه و مدینه است و اکنون قسمت آباد و پرجمعیت کشور عربستان سعودی است. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۲۵۹، بیت ۷:

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز
حجاز و عراق به نحو ایهام آمده است. ر.ک. به حجاز و نیز عراق (موسیقی).

غزل ۲۶۰، بیت ۷:

دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز

■ **حوز یمانی:** ترکیب وصفی؛ ادعیه‌ای چند است که گویند حضرت رسول (ص) به امیرالمؤمنین علی (ع) گاه سفر به یمن تلقین و تعلیم فرمود. (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۸۵، بیت ۳:

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت

■ **حسن ایلخانی:** حسن ایلکانی یا حسن جلایر، معروف به امیر شیخ حسن بزرگ از امرا و سرداران معروف ایلخانان و مؤسس و اولین پادشاه از سلسله آل جلایر، پسر امیر حسین جلایر از الجاتای خاتون (خواهر سلطان الجایتو). وی پسرعمه سلطان ابوسعید بهادرخان و از مشاهیر امرا و سرداران او بود. چون ابوسعید او را واداشت تا زوجه خویش بغداد خاتون را طلاق گوید تا سلطان او را به عقد خویش در آورد، از سلطان رنجید. اما بعد از وفات ابوسعید و قتل ارپاخان، وی یکی از نوادگان هولاکو خان را به نام محمدخان مغول به سلطنت برداشت و با موسی خان پادشاه ایلخانی جنگید و پس از پیروزی زمام امور را به دست گرفت و به بغداد رفته، دلشاد خاتون زوجه ابوسعید را به زنی گرفت و با قدرت تمام به اداره مملکت پرداخت. سرانجام پس از جنگ‌های بسیار با امرای مغول و شیخ حسن چوپانی در بغداد وفات یافت و به موجب وصیت خود در نجف مدفون شد. شیخ حسن ایلکانی به آبادانی اهتمام داشت و ظاهراً به مذهب تشیع علاقه می‌ورزید. (دایرة المعارف مصاحب)

شبهه‌ای نیست که این طایفه (ایلکانیان) در عصر خودشان برای ایجاب مشروعیت حق سلطنت خود بر تخت ایران، قطعاً بیشتر متمایل بوده‌اند که خود را از نژاد ایلخانیان و دوده هولاکو و چنگیزخان (یعنی اجداد مادری خود) قلمداد نمایند و سلطنت خود را دنباله طبیعی همان سلطنت و همان سلسله وانمود کنند تا آنکه خود را به ایلکانیان و قوم جلایر (یعنی اجداد پدری خود)، که نوکران خاندان چنگیزی بوده‌اند، منتسب سازند. (حافظ از دیدگاه قزوینی)

غزل ۴۷۶، بیت ۱:

احمدالله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

■ **حَلَّاج:** شهرت ابومغیث حسین بن منصور، مقتول به سال ۳۰۹ هـ.ق. عارف و صوفی مشهور اسلام. اصل وی از بیضا (فارس) بود، ولیکن در واسط و عراق نشو و نما یافت. او در حدود سال ۲۹۹ هـ.ق. طریقه و مذهب خاصی اظهار کرد و عده‌ای از او پیروی کردند، و او به مسافرت و نشر عقاید و تعالیم خویش پرداخت، و گویند دعوی خدایی کرد. بعضی او را به صوفیه منسوب کردند و برخی او را به تشیع منتسب نمودند. عاقبت مقتدر، خلیفه عباسی، او را بگرفت و به زندان کرد و بعد از محاکمه به سختی بکشت. گویند جسدش را بسوزاندند و سرش را بر بالای جسر بغداد زدند. اما پیروانش معتقدند که او را نکشتند. حلاج سخنان غریب گفت و کتابهای عجیب تصنیف کرد، مانند طاسین الازل، قرآن القرآن و الکبریت الاحمر، و اشعاری نیز از او باقی ماند. گلد تسیهر، خاور شناس مشهور مجارستانی، در باب او رساله‌ای تألیف کرده است و لوئی ماسینیون فرانسوی در باب او و اخبار و اقوال او کتابها و رساله‌های مفید پرداخته است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۳۰۷، بیت ۳:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید

از شافعی نپرسند امثال این مسایل

■ **هَوَا:** عربی به معنی حیات. در کتاب مقدس، نخستین زن، زوجه آدم و مادر قابیل و هابیل و شیث. خداوند پس از خلقت آدم، او را در باغ عدن جای داد و از خوردن میوه ممنوع درخت معرفت منع کرد. سپس برای اینکه وی تنها نباشد، خوابی گران بر او مستولی نمود و یکی از دنده‌هایش را برداشت و از آن

دنده زنی ساخت، حوّا، و او را نزد آدم آورد. حوّا را مار بفریفت و حوّا از میوه ممنوع خورد و به شوهر خود نیز داد و به همین سبب هر دو از بهشت اخراج شدند.

نام حوّا در قرآن نیامده است ولی در چند مورد از «نفس واحدی» که همسرش را خدا از او آفرید، سخن رفت «نساء ۱ - اعراف ۱۸۹» و شیطان است که آنان را فریب می‌دهد تا از میوه درخت ممنوع بخورند و حتی در موردی «طه ۱۱۷» به بعد «طرف خطاب و وسوسه شیطان شخص آدم بوده است. اما در تفاسیر و قصه‌های پیغمبران که شباهت فراوان به روایات یهودی و مسیحی دارد، حوّا در بهشت از دنده چپ آدم خلق شد. در قرآن شیطان است که آدم و همسرش را اغوا می‌کند، اما در قصه‌ها شیطان در دهن یا شکم مار رفته و به بهشت وارد می‌شود. پس از اخراج از بهشت، آدم به سرانندیب (سیلان) افتاد و حوّا به جدّه... سرانجام آدم پس از سالهای دراز توبه و تضرّع، در مزدلفه و عرفات به حوّا رسید. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۳۴۸، بیت ۶:

از دل تنگ گنه‌کار برآرم آهی

کآتش اندر گنه آدم و حوّا فکنم

■ **خاتم جم:** انگشتی جم، انگشتی جمشید، انگشتی سلیمان، خاتم سلیمان، انگشتی و مهر حضرت سلیمان است که گویند اسم اعظم الهی بر آن نقش بود و سلطنت وی بر انس و جن بسته بدان بود. دیوی به شکل سلیمان، آن انگشتی را به دست آورد و چندی سلطنت کرد تا بار دیگر انگشتی به دست سلیمان افتاد و سلطنت خود را بازیافت. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۶۲۸، بیت ۴:

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

غزل ۳۹۰، بیت ۳:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

■ خاتم جمشید: ر.ک. خاتم جم.

غزل ۶۲۸، بیت ۳:

آخرای خاتم جمشید همایون آثار گرفتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود

■ خاتم سلیمانی: ر.ک. خاتم جم.

غزل ۴۷۳، بیت ۶:

با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی

■ خان: عنوان امرا و رؤسای قبایل ترک و تاتار. امرای بزرگ ترک لقب خان

داشته‌اند. تموجین، فاتح معروف مغول، عنوان «چنگیزخان» یافت، و اوگتای قاآن و اخلاف او هم عنوان خان برای خود به کار می‌بردند. همچنین ایلخانان مغول عنوان «خانی» می‌داشته‌اند. نزد ترکان تیموری کلمه خان از سلطان مهم‌تر به

شمار می‌آمده است و اختصاص به امرای مهم داشته است....

در نزد گورکانیان هند «منصب خانی» امتیازی بوده است و در ضمن القاب
مطنطن می‌آمده است، مانند خان زمان، خان دوران، خان عالم، آصف‌خان،
اشرف‌خان و... (دایرةالمعارف مصاحب)

صفحه، قیط، بیت ۵:

تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان
غزل ۴۷۲، بیت ۶:

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد آنکه می‌زبید اگر جان جهانش خوانی

■ **خاقان:** در شاهنامه و کتب قدیم تاریخ از فارسی و عربی، عنوان
عمومی پادشاهان چین و ترک؛ مثل خاقان چین، خاقان تغرغز، خاقان هیطال،
خاقان ترک و غیره.

در مأخذ قدیم ترکی، قان نیز به همین معنی آمده است. لفظ خاقان تا حدی
نظیر شاهنشاه در فارسی و در واقع به معنی خان‌خانان است و کلمه قآن نیز که
در عهد مغول یک چند رواج یافت، به همین معنی بوده است.

قآن عنوان سلاطین چین از اخلاف اوکتای قآن پسر چنگیزخان است.
کلمه قآن ظاهراً صورتی از کلمه خاقان است و بعضی تاریخ‌نویسان آن را از
طریق مبالغه و بزرگداشت سلاطین دیگر، بر آنان اطلاق کرده‌اند. فرمانروایان
مغول بعضی عنوان خان و برخی عنوان قآن داشته‌اند. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۴۷۲، بیت ۶:

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع توست

بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی

■ **ختن:** شهری بود در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم به تمام ترکستان چین اطلاق شده است؛ چنانکه چین شمالی را نیز ختانیز می‌گفتند و در نوشته‌های اسلامی مراد از ختا و ختن (چین شمالی و ترکستان شرقی) است. (فرهنگ فارسی معین)

ولایتی در ترکستان چین که آهوی مشکین و مشک آن معروف بوده است. (فرهنگ فارسی دری زهرا خانلری "کبا") ر.ک. مشک ختن.

غزل ۱۷۶، بیت ۳:

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

غزل ۳۲۷، بیت ۲:

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم

فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

غزل ۳۸۵، بیت ۱:

یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان

وان سهی سرو خرامان به چمن باز رسان

■ **خجند:** شهری است از بلاد ماوراءالنهر و در غربی رود سیحون واقع و ضمیمه

جمهوری ازبکستان است. مردم آن غالباً تاجیک و فارسی‌زبانند. (مقالات فردوسی)

خجند یا خجنده، شهری است کهن و جزء ولایت فرغانه قدیم بوده است

و جغرافیا نویسان قدیم زیبایی آن را ستوده‌اند. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۱۸۰، بیت ۸:

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی‌کنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

■ **خسرو:** پادشاه بزرگ، سلطان عظیم‌الشأن. نام چند تن از پادشاهان ساسانی. ر.ک. پرویز. (خسرو پرویز)
غزل ۵۶، بیت ۸:
حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است
غزل ۱۷۶، بیت ۱:
سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
غزل ۱۹۰، بیت ۴:
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز که به رحمت گذاری بر سر فرهاد کند
غزل ۳۸۷، بیت ۱:
شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
غزل ۴۷۵، بیت ۲:
شیرین تراز آنی به شکر خنده که گویم ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
غزل ۴۸۱، بیت ۵:
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
که نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
خسرو در ابیات بالا به نحو ایهام آمده است. افزون بر شواهد فوق، خسرو در ابیاتی دیگر به معنی پادشاه بزرگ آمده است.

■ **خِضِر (یا خَضِر یا خَضِر):** شهرت شخصی افسانه‌ای که در اعتقاد عامهٔ مسلمانان، با شخص دیگری، نامش الیاس، به سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات (ر.ک. ظلمات) عمر ابدی یافته‌اند و از آن دو، به موجب

روایات، خضر در بیابانها و الیاس در دریاها، دائماً برای کمک درماندگان و گمشدگان اهتمام دارند.

نام خضر در قرآن نیامده است، اما یک داستان راجع به موسی را که در قرآن (سوره‌کُف، آیات ۸۱ - ۵۹) آمده است، بیشتر مفسران راجع به صحبت موسی با خضر دانسته‌اند.... درباره‌ی زمان او اختلاف است، بعضی او را با موسی، بعضی با فریدون و گروهی با اسکندر مقدونی هم‌عصر شمرده‌اند. به موجب بعضی قصّه‌ها، چون در آب زندگانی غوطه خورد، سبز شد و نام خضر (*xazer*): سبز از آنجا به او داده شد. به موجب روایات دیگر، هر جا که قدم وی رسد، آنجاسبز شود و گیاه روید، و نام وی بدان سبب خضر است.

در اخبار و روایات اسلامی خضر و الیاس، هر دو پیغمبر شناخته شده‌اند. همچنین ذکر خضر و ملاقات او با اشخاص در قصص اسلامی و کتب صوفیه بسیار آمده است، چنانکه در فرهنگ عامّه ممالک اسلامی، برای ملاقات او شروط و احوال مختلف ذکر شده است. به موجب روایات شیعه، خضر با ائمه و از جمله علی بن ابیطالب و امام محمد باقر ملاقات کرده است. بعضی صوفیه مدّعی دیدار خضر شده‌اند. (دایرةالمعارف مصاحب)

ص فکط، بیت چهار، قصیده در مدح قوام‌الدین محمد وزیر شاه شجاع:
سکندری که مقیم حریم او چون خضر

ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد

غزل ۹۳، بیت ۷:

روان تشنه‌ی ما را به جرعه‌ای درباب

چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمت

غزل ۱۱۸، بیت ۲:

آبی که خضر حیات ازو یافت در میکده جو که جام دارد

غزل ۱۶۴، بیت ۶:

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست
روشن است این که خضر بهره سرابی دارد

غزل ۱۶۹، بیت ۴:

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو مباد کآتش محرومی آب ما ببرد
غزل ۱۶۹، بیت ۲:

آب حیوان تیره گون شد خضر قرخ پی کجاست؟
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

غزل ۱۹۵، بیت ۷:

تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من
پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند

غزل ۲۷۳، بیت ۳:

گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

غزل ۲۷۹، بیت ۲:

ز رکنا باد ما صد لوحش الله که عمر خضر می‌بخشد زلالش

غزل ۲۹۰، بیت ۷:

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیی دون مکن درویش

غزل ۳۱۳، بیت ۷:

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

غزل ۳۲۹، بیت ۴:

راهم مزن به وصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

■ **خطا:** یا ختا، نامی که در منابع اسلامی به قسمت شمالی چین (نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی) اطلاق شده است. این کلمه از نام طایفه ختای گرفته شده و قلمرو وسیع آن‌ها به ختا یا خطا معروف شد. (دائرة المعارف فارسی). ختا ولایتی در ترکستان چین که مشک آن معروف بوده است. (فرهنگ فارسی دری زهرا خانلری "کتاب").

غزل ۸۶، بیت ۱:

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت

آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

غزل ۹۷، بیت ۲:

دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش

به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

غزل ۳۷۰، بیت ۶:

جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی باید

جزای آنکه با زلفت سخن از چین خطا گفتم

به نحو ایهام.

■ **خَلْج:** یا خَرْج یا قَرْج، چینی کو - لو - لو، عده‌ای از طوایف ترک که مسکن اصلی آن‌ها حدود غرب جبال آلتای بوده است. مقارن دوره بسط فتوحات اعراب در ترکستان، خَلْج‌ها بر ضد چینی‌ها شوریدند (۱۳۳ هـ.ق.) و اعراب را یاری کردند، و سبب پیروزی آنها شدند. بیشتر طوایف خَلْج کارشان کشاورزی، شبانی و صیادی بوده است و

مردمانی بوده‌اند آمیزنده و خوشخوی. به سبب مجاورت تبت، سرزمین خلّخ در ادب فارسی به مشک‌خیزی معروف شده است. چنانکه ترکان خلّخی هم مثل ترکان یغما، به زیبایی و دلربایی معروف بوده‌اند. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۴۳۳، بیت ۳:

گوی خوبی بردی از خوبان خلّخ شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

■ خلیل: ابراهیم خلیل، جدّ اعلی و موجد ملت یهود از طریق پسرش اسحاق و جدّ اعلای اعراب از طریق پسر دیگرش اسماعیل. تاریخ حیات او در سفر پیدایش آمده است. پدرش تارح بن ناحور با ابراهیم و سارا، زن ابراهیم، و برادر زاده خود لوط از اور به کنعان رفت، و پس از مرگ تارح، ابراهیم در ۷۵ سالگی با سارا و لوط به کنعان رفت و در آنجا خدا بر وی ظاهر شده، گفت: «این زمین را به ذریّه تو می‌بخشم.» سپس به سبب قحطی، با سارا رهسپار مصر شد، و در آنجا زوجه زیبای خود را خواهر خویش وانمود، و صاحب مال و منال فراوان شد. بعد از مصر به کنعان بازگشت. سارا چون نازاد بود، کنیز خود هاجر را به زنی به وی داد و اسماعیل از او متولّد گشت. در ۹۹ سالگی خداوند به وی خطاب کرد که: «نام تو ابراهیم خواهد بود، زیرا تو را پدر امت‌های بسیار گردانیدم»، و در همین وقت خداوند سنت ختنه را مقرر کرد. در صد سالگی فرزند دیگرش اسحاق از سارا متولّد شد، و چندی بعد خداوند برای آزمایش ایمان وی امر کرد که اسحاق (در روایات اسلامی اسماعیل) را قربانی کند، و داستان آن معروف است....

ابراهیم مورد احترام یهود و مسیحیان و مسلمانان است، و در نزد مسلمین ملقب به

خلیل الله [: دوست خدا] و معروف به ابراهیم خلیل می‌باشد. در قرآن سوره ابراهیم به نام اوست. و پدرش آزر نامیده شده (الانعام ۷۴). داستان افکندن او در آتش به حکم نمرود و گلستان شدن آتش بر او و به امر خدا معروف است. (دایرة المعارف مصاحب) به موجب آیه ۱۲۴ از سوره نسا، خداوند ابراهیم پیغمبر را خلیل؛ یعنی دوست خود قرار داده است. (اعلام قرآن محمد خزایی)

غزل ۳۰۸، بیت ۴:

یارب این آتش که در جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

■ **خلیل عادل:** به حروف ابجد مساوی است با ۷۷۵ هجری قمری.

یکی از دوستان حافظ است. (برادر) از قبیل «اخ الاعز الاکرم» است. (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ)

در دیوان وی (حافظ) از این خلیل به نام برادر یاد رفته است. اما از کجا که مراد از این برادر یک دوست نبوده باشد - یک دوست روحانی؟ (از کوچه دندان زرین کوب) صفحه ۳۶۸، بیت ۴:

خلیل عادلش پیوسته بر خوان وز آنجا فهم کن سال وفاتش

■ **خواجه قوام‌الدین حسن:** ر.ک. قوام‌الدین حسن.

صفحه ۳۷۰، بیت ۱:

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن

صاحب صاحبقران خواجه قوام‌الدین حسن

■ **خوارزم:** یا خیوه، یونانی خوراسمیه یا خوراسمیا، عنوان ناحیه و ولایتی واقع در سفلی جیحون (آمو دریا)، آسیای مرکزی، که از ایام بسیار قدیم اهمیت فراوان در تمدن آسیای مرکزی داشته است، و به موجب تحقیق بعضی از محققین، مهد قوم آریا همانجا است. به قول مورخین یونانی، سرزمین «خوارزمیان» در شمال پارت بود و پایتختش خوراسمیه نام داشت. ولایت خوارزم مقارن عهد اسکندر مقدونی استقلال داشته است، و نیز در عهد فتوح اسلام، امرای مستقل آن ولایت عنوان خوارزم شاه داشتند، و ابوریحان بیرونی در باب تاریخ قبل از اسلام این ولایت اطلاعاتی در کتاب آثار الباقیه به دست می‌دهد که مبتنی بر افسانه‌های قدیم رایج در آن ولایت بوده است. اطلاعاتی که بیرونی از تقویم و اعیاد خوارزمیان می‌دهد حاکی از این است که تا قرن ۸ میلادی فرهنگ ایرانی بسیار قدیمی با زبان مخصوصی موسوم به خوارزمی در خوارزم محفوظ مانده بوده است، و زردشتیان آن را تا قرن ۱۱ میلادی حفظ کرده‌اند....

ولایت خوارزم در قدیم دو شهر مهم داشته، یکی کاث و دیگری گرگانج (اورگنج یا جرجانیه)؛ از بلاد دیگر آن زمخشر، هزاراسب و خیوه بود.... (دایرة المعارف مصاحب)
غزل ۱۸۰، بیت ۸:

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی‌کنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

صفحه ۳۶۲، بیت ۴:

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست

با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت

■ **خیبر:** نام ناحیتی است بر هشت منزلی مدینه از راه شام (این نام بر خود ولایت نیز اطلاق می‌شود) و در این ناحیت به زمان قدیم هفت قلعه و مزارع و نخلستان وجود داشت که به سال هفتم هـ.ق. به دست پیغمبر اسلام گشوده شد. در خیبر؛ در بزرگ قلعه خیبر که علی بن ابی طالب طبق قول مشهور بر کتف نهاد و همه لشکر بر آن از خندق بگذشتند. (از شرفنامه منیری) (لغت‌نامه دهخدا) صفحه ۳۸۱، بیت ۱:

مردی ز کهنه در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس

■ **دارا:** یا دارای اصغر در داستان‌های ملی ایران، نهمین و آخرین شاهنشاه ایران از سلسله کیانیان، پسر و جانشین دارای اکبر است. بر طبق روایات، برادر اسکندر رومی بود. اسکندر از تأدیة خراجی که در زمان پدرش مقرّر شده بود امتناع کرد. سر انجام بین دو برادر جنگ در گرفت. دارا شکست خورد و حین فرار به دست دو تن از خادمان خود به قتل رسید. اسکندر که از واقعه اطلاع یافت، نزد برادر شتافت و او را در بستر مرگ یافت. دارا به او وصیت کرد که دخترش روشنک (رکسانه) را تزویج کند و انتقام او را از قاتلانش بگیرد، و اسکندر چنین کرد.

از جنبه تاریخی، دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد. (دائرة المعارف مصاحب)

صفحه قیز، بیت ۴، قصیده در مدح شاه شجاع:

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد

تاج تو غبن افسر دارا و اردوان

■ **دارالسلام (روضه...):** از القاب بهشت در قرآن. (دایرة المعارف مصاحب)

دارالسلام: سرای سلام، بهشت. (فرهنگ فارسی معین)

روضه دارالسلام: باغ بهشت.

غزل ۷، بیت ۶:

در عیش نقد کوش که چون آب‌خور نماند آدم بهشت روضه دارالسلام را

غزل ۸۴، بیت ۶:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

غزل ۳۰۹، بیت ۴:

بزمگاهی دل‌نشان چون قصر فردوس برین

گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام

■ **داوود:** از پیامبران عظام الهی. به عبری - که داوید تلفظ می‌شود - یعنی

محبوب. از انبیا و پادشاهان بنی اسرائیل به موجب مندرجات تورات، شائول

که در قرآن مجید طالوت نامیده شده، با داوود بد دل شد، لکن داوود به معارضه

با او برنخواست تا پس از شائول به سلطنت بنی اسرائیل رسید. «یهودیان

داوود را پیغمبر نمی‌دانند و او را صاحب کتاب نمی‌شناسند، بلکه در نظر

ایشان داوود و سلیمان دومین و سومین پادشاهان اسرائیل هستند. تورات نبی

زمان داوود را «اناتان» معرفی می‌کند. بنابر عقیده یهود و نصاری مزامیر یا زبور

تماماً از آن داوود، ولی اکثر آنها سرودهایی است که داوود سروده است. در

قاموس کتاب مقدس راجع به مزامیر یا زبور نوشته شده که در برخی از آنها

نبوت‌هایی موجود است و هر مسیحی که آن‌ها را بخواند، می‌داند که الهامی

هستند. بنابر مفاد این بیان، به نبوت داوود و الهامی بودن زبور اقرار ضمنی شده است». (اعلام قرآن خزائلی). در حدود سال ۹۷۲ ق.م. کوچکترین پسر یسا (ایشاء) و پدر سلیمان (ع) و در جوانی به شبانی پرداخت. «و به روایت اناجیل، عیسی از ذریه داوود بوده است». (دایرة المعارف مصاحب)

قرآن کریم از داوود (ع) این‌گونه یاد می‌کند: «...به داوود زیور می‌بخشیدیم». (نساء، ۱۶۳). «...و داوود جالوت را کشت» و [خداوند] به او فرمانروایی و پیامبری و نفوذ کلامی فیصله بخش بخشیده بود». (ص، ۲۰). (ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه [خود] برگماشته‌ایم...». (ص، ۲۶). «...و از بنده ما داوود یاد کن که هم توانمند و هم توبه کار بود». (ص، ۱۷). «...کوه‌ها و پرندگان را تسخیر کردیم که همراه با داوود تسبیح می‌گفتند... و به او فن زره‌بافی برای شما آموخته بودیم تا شما را از آسیب همدیگر محفوظ بدارد...». (انبیاء، ۷۹ - ۸۰). «و داوود و سلیمان را یاد کن که درباره کشتزاری که گوسفند کسانی شبانه در آن چریده بود، داوری کردند و ما شاهد داوری‌شان بودیم. و آن را به سلیمان فهمانیدیم؛ و به هر دو حکمت و علم بخشیدیم...». (انبیاء، ۷۸-۷۹؛ نیز سوره ص، آیات ۲۱ - ۲۵). (دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی)

داوود پسری سرخ رو و خوش سیما و دارای چشمهای زیبا بود و به سبب صدای خوب و مهارتش در نواختن برپط مورد توجه شاتول قرار گرفت... دوران سلطنت داوود از لحاظ ارتکاب قبايح و گرفتاریهای سیاسی تیره است. اوریا را که از سرداران مورد اعتمادش بود در جنگ به کشتن داد تا زوجه زیبای او بتشیع را تصرف کند. (دوم سمویل ۱۱).

از جمله چیزهایی که خداوند به او عطا کرده است، آواز خوش است، و گویند هر موقمی که زبور می‌خواند، هیچ‌کس را طاقت نمی‌ماند و مردم دست از کارها برمی‌داشتند و به سماع مشغول می‌شدند، مرغان و وحوش در برابرش به سماع می‌ایستادند. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۱۹، بیت ۷:

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار سحر که مرغ در آید به نغمه داوود

■ **دَجَال:** در روایات اسلامی، شخصی که پیش از ظهور مهدی موعود یا مقارن اوایل عهد او ظهور می‌کند و در دوره‌ای ۴۰ روزه یا ۴۰ ساله دنیا را پر از کفر و ظلم و جور می‌کند، تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پُر نماید. ظهور او یکی از علایم آخر الزّمان است. در باب نام اصلی، محلّ اقامت و محل ظهور وی اقوال مختلف است. گویند مردی است یک چشم که از مادری یهودی به دنیا آمده است و در جزیره‌ای به صخره بسته شده است. در آخر الزّمان به هنگام بروز یک قحطی شدید، در حالی که بر یک دراز گوش (خر دَجال) سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد، از خراسان یا کوفه یا محلّه یهودیه ظهور و ادعای خدایی می‌کند و به سبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست، بسیاری به او می‌گروند. سرانجام به دست عیسی مسیح و پس از ظهور مهدی به دست وی کشته می‌شود. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۴۲، بیت ۶:

کجاست صوفی دَجال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد

■ **دجله:** نهر بغداد. نهر السّلام. رودی که از عراق گذرد و بغداد بر ساحل آن است. اراوند. آروند. اروند. رود که از دیار بکر و موصل و بغداد گذرد و چون متصل به فرات شود از باب تسمیه کل به جزء اروند رود گویند و دو هزار هزار گز طول آن است. (معجم البلدان)، (لغت نامه دهخدا).

غزل ۲۵۰، بیت ۴:

سینه‌گو شعله آتشکده فارس بکش دیده‌گو آب رخ دجله بغداد ببر

غزل ۴۷۲، بیت ۸:

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت

حبّذا دجله بغداد و می ریحانی

■ **دری:** [منسوب به در "دربار"] زبان فارسی (از شعب زبان‌های ایرانی)

که در عهد ساسانیان به موازات «پهلوی» رایج بود و پس از اسلام زبان رسمی و متداول گردید. گویندگان و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و نوشته‌اند. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۱۷۸، بیت آخر:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

غزل ۳۹۹، بیت آخر:

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

غزل ۴۵۲، بیت ۶:

ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام

که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری

■ **دشت روم:** که سابق به آن دشت رون، بانون، نیز می‌گفته‌اند، مرغزاری و

قریه‌ای است در بلوک ممسنی حالیه (شولستان قدیم) و این بلوک واقع است در مابین مغرب و شمال شیراز و قصبه آن موسوم است به فهلان که تا شیراز

قریب ۲۱ فرسخ مسافت دارد، و دشت روم واقع است در شمال نهلان به مسافت دوازده فرسخ، و از دشت روم تا مابین، هفت فرسخ است. (حافظ از دیدگاه قزوینی) صفحهٔ قیط، بیت ۴:

در دشت روم خیمه زدئی و غریوکوس
از دشت روم رفت به صحرای سیستان

■ **ذی‌الاراک:** (به فتح الف) بدون شبهه مخفف «ذی‌الاراکه» است که نام موضعی است در یمامه. (حافظ از دیدگاه قزوینی) غزل ۴۶۹، بیت ۴:

اِذَا تَفَرَّدَ عَنْ ذِي الْأَرَاكِ طَائِرٌ خَيْرٌ فَلَا تَفَرَّدَ عَنْ رَوْضِهَا أَنْيُنُ حَمَامِي

■ **ذی سلم:** محلّ معشوق. در اشعار عرب، مثل بازگو از نجد و از یاران نجد، بوده. (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ) غزل ۳۰۲، بیت ۳:

ما لسلمی و من بذی سلم
این جیراننا و کیف الحال

غزل ۳۱۲، بیت ۱:

بشری إِذِ السَّلَامَةِ حَلَّتْ بِذِي سَلَمٍ اللَّهُ حَمْدُ مُعْتَرِفِ غَايَةِ النِّعَمِ
معنی شعر: بشارت باد زیرا که سلامت به ذی سلم حلول کرد حمد معترف به نهایت نعمت‌ها برای خاطر خداست.

شاید شعر راجع به فتح شاه شجاع باشد که برادر خود را از شیراز راند یا دیگری. (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ)

■ **رخش:** در داستان‌های ملی ایران، نام اسب رستم است که تا آخرین دم با او بود و با هم در چاه شغاد افتادند. اوصاف آن در شاهنامه، سرخ رنگ، بلند بالا، سیاه چشم، گاو دم، تیز رو، دور بین، نیرومند و درخشان است. هوشیار و جنگ‌آور نیز بود، چنانکه در خان اول (از هفت‌خان رستم) با شیر در آویخت و آن را از پای در آورد، و در خان سوم به یاری رستم پوست ازدها را درید و کتفهای آن را به دندان برکند. رخس سخنان رستم را درمی یافت، چنانکه رستم پس از کشتن شیر به او گفت که نباید خود تنها با دشمنان و ددان نبرد کند و رستم را باید آگاه سازد، و رخس نیز چنین کرد. (دایرة‌المعارف مصاحب) غزل ۳۸۴، بیت دوم:

مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون

تا او به سر در آید بر رخس پا بگردان

در این بیت رخس مطلق اسب است.

■ **رستم:** بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های حماسی و ملی ایران. از زال، فرزند سام، و رودابه، دختر مهرباب فرمانروای کابل زاده شد. تهمتن به معنی دارنده تن نیرومند، صفت و غالباً لقب اوست. از عهد منوچهر تا روزگار بهمن پسر اسفندیار بزیست. جهان پهلوانی کیقباد و کیکاوس و کیخسرو، او داشت و سلطنت این پادشاهان بدو باز بسته بود. خرد و دلیری را با هم جمع داشت. در نبردها همواره شمشیر زن و جنگاور غالب، گره گشا و طراح حمله و دفاع و تدابیر جنگی بود.

خصایص افسانه‌ای او این‌هاست: چنان درشت اندام بود که درد زادن بر

مادر سخت کرد و به چاره‌گری سیمرغ و شکافتن پهلوی رودابه زاده شد. کودک یکروزه، یکساله می‌نمود. ده دایه او را شیر می‌دادند. چون به خوردن آمد، به اندازه پنج مرد غذا می‌خورد. چنان زورمند گشت که اگر بر سنگ راه می‌رفت، هر دو پایش به سنگ فرو می‌شد. از خداوند خواست که از زورش بکاهد تا راه رفتن بر او آسان گردد، و خداوند آرزوی او برآورد. بالای او از بالای افراسیاب، که ۷۰ ارش بود، بلندتر بود. از وسایل جنگی او گرز سام، ببر بیان (جامه جنگ او)، از پوست پلنگ که بر آتش نمی‌سوخت و در آب‌تر نمی‌شد. (کمند شصت خم، کمانی که زهش از چرم شیر بود و رخس (اسب دلاور او) معروف است.

نخستین هنرنمایی‌های او در کودکی عبارت است از کشتن پیل سپید سام که شب هنگام از بندگریخته بود، و گشودن سپندکوه و کشتن فرمانروای آن به خونخواهی نریمان. مهمترین کارهای او پس از این بدین قرار است: ۱- رفتن به البرزکوه به دستور سام به سراغ کیقباد و خواندن او به شاهی ۲- گذشتن از هفت‌خان در راه مازندران برای رهایی کیکاووس که در بند دیوان گرفتار شده بود. ۳- رها ساختن کیکاووس از بند هاماوران ۴- جنگ با سهراب، پسر خویش، و کشتن او. ۵- پروردن سیاوش ۶- جنگهای متعدد با افراسیاب و پهلوانان او به کین خواهی سیاوش. ۷- کشتن اشکبوس، پهلوان تورانی، در هنگامه هماون. ۸- جنگ با اکوان دیو و کشتن او. ۹- رها ساختن بیژن از چاه و بند افراسیاب. ۱۰- جنگ با افراسیاب.

رستم سرانجام با رخس خود در چاهی که برادر بد اندیشش شغاد، بر سر راه او کنده و آن را به نیزه و دشنه انباشته بود، افتاد و زخم برداشت و از همان زخم جان سپرد. اما پیش از مردن کین خویش از شغاد گرفت، و او را با تیری که از درون چاه رها ساخت، به درختی که بر سر چاه بود دوخت. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۴۰۷، بیت ۴:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

■ **رکناباد (آب رکنی، آب رکناباد):** قناتی که در ۱۰ کیلومتری شیراز از دامنه کوه بَمو سرچشمه می‌گیرد. این قنات در سال ۳۸۸ هـ.ق. در یک و نیم فرسنگی شمال شرقی شیراز توسط رکن‌الدوله دیلمی برای نخستین بار احداث شد. آب آن در تنگ الله اکبر آفتابی شده است. این آب دشت مصلی را آبیاری می‌کرده است. شهرت قنات رکناباد بیشتر از این است که در اشعار فارسی آمده است. (دائرة المعارف معاج)

غزل ۲۷۹، بیت ۲:

ز رکناباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می‌بخشد زلالش

■ **ریحانی (خط...):** یا خط ریحان بدون (ی) نسبت، معروف است ابن مقله، وزیر مقتدر عباسی و راضی عباسی، از خط کوفی، شش قلم به عنوان محقق، ریحان، ثلث، نسخ، رقاع و توقیع استخراج کرده است. ولی با قرائن و آثاری که موجود است، مسلم است که این اقلام از ۲۰۰ سال قبل از ظهور ابن مقله متداول بوده و فقط ابن مقله در تکمیل اقلام ششگانه مزبور کوشیده است. (دائرة المعارف معاج)

صفحه ۶، قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع:

همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ
هزار نقش نگارد به خط ریحانی

■ **رضوان:** فرشته موکل بر بهشت. در نظر مسلمانان، دربان و نگهبان

بهشت. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۹، بیت ۳:

قصر فردوس که رضوانش به دریانی رفت

منظری از چمن نزهت درویشان است

غزل ۱۴۷، بیت ۳:

بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان درین جهان ز برای دل رهی آورد

غزل ۳۴۲، بیت ۶:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

غزل ۳۷۵، بیت ۳:

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند غلمان ز روضه حور ز جنت به در کشیم

غزل ۳۹۴، بیت ۶:

مش دار که گرموسه عقل کنی گوش آدم صفت از روضه رضوان به درآیی

■ **روم:** رُم. در تداول مورخان اسلامی شهر پایتخت ایتالیا و مقر پاپ

واقع در کنار رود تیبریس. (ناظم‌الاطباء). نام پایتخت کشور ایتالیا که در قدیم

پایتخت رومیان بوده است. این کلمه را به جای رُم که نام شهر کرسی کشور

ایتالیاست و توسعاً به تمام آن کشور اطلاق می‌شده است، به کار برده‌اند. اما در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آن است. بدین توضیح که دولتهای جمهوری و امپراطوری روم چون وسعت پیدا کرد و تا حدود آسیای صغیر مسخر آنان شد، از قرن پنجم میلادی به این طرف منقسم به غربی و شرقی شد. غربی همان ایتالیا بود به پایتختی شهر رم و شرقی آسیای صغیر به پایتختی استانبول. بدین مناسبت آن قسمت‌های آسیای صغیر و استانبول را حتی بعد از ورود سلجوقیان و ترکان هم روم و رومیه می‌گفتند. چنانکه مولانا جلال‌الدین بلخی را به مناسبت اقامت در لارنده و قونیۀ آسیای صغیر رومی نام دادند. بیزانس نام قسطنطنیه بوده است بعد بر همه مملکت روم (آسیای صغیر) اطلاق شد. (لغت‌نامه دهخدا) صفحه ۴۴، بیت ۱ و ۲، قصیده در مدح شاه شجاع:

آن کیست کاو به ملک کند با تو همسری از مصر تا به روم وز چین تا به قیروان
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر وز چینت آورند به درگه خراج جان
غزل ۲۶۱، بیت ۳:

غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت ز خیل شادی روم زخت زدايد باز
روم و زنگ؛ کشور روم و مملکت زنگبار یا مردم آن دو، مجازاً سپیدی و سیاهی.
غزل ۴۲۹، بیت ۱۲:

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

■ ری: مرکز ناحیه ری و آن شهری بزرگ بود و مرکز «جبال» محسوب می‌شد و بین آن تا نیشابور ۱۶۰ فرسنگ و تا قزوین ۲۷ فرسنگ بود. یاقوت این شهر را دیدار کرد و شاهد خرابی آن به سال ۶۱۷ هـ در حالی که از پیش

مغول فرار می‌کرد، بود. نام شهری قدیم نزدیک تهران پایتخت و کرسی جبال و نسبت بدان رازی باشد و به روایت شاهنامه نام قدیم آن پیروز رام است. نام این شهر در اوستا و در کتیبه بیستون (راگا) و در تورات (راگز) یا (راجس) است و به واسطه قدیم بودن به شیخ‌البلاد مشهور بوده و ری اردشیر و محمدیه نیز گفته‌اند. در قرن سوم هجری مثل نیشابور شهری عظیم بود، آنگاه خراب شد و از آن موقع رو به انحطاط گذاشت و تمام خرابه‌های شهر ری به شکل مثلث است. بانی آن راز بن فارس بن لواسان، و به قولی شیث بن آدم است... (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۴۲۹، بیت ۱۶:

حافظ حدیث سحر فربخوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

■ زبور: کتاب مقدسی که بر داوود پیغمبر نازل شد، و آن همان مزامیر است. مزامیر جمع مزار، سرودها و اشعاری که آهنگ آنها با نی نواخته می‌شود و با همراهی نی خوانده می‌شود. مزامیر داوود مجموعه سرودهای حضرت داوود نبی است که نزد یهود و نصاری یکی از کتب عهد عتیق است. این سرودها که اشعار آن روحانی است، محض تمجید و تقدیس حضرت اقدس الهی با آواز همراه با نی خوانده می‌شود. یهودیان این سرودها را عالی‌ترین سرودهای مذهبی می‌دانند و مجموع آنها را زبور می‌گویند... جمع‌آوری تمام سرودها و دعا‌های مزامیر، حدود هزار سال طول کشید ولیکن اکثر آنها در زمان داوود و سلیمان تألیف شد و چون داوود نبی از مشهورترین مؤلفین مزامیر بوده و در حقیقت رئیس ترنم‌کنندگان اسرائیل محسوب می‌شده، بدان واسطه تمام کتاب مزامیر به نام «مزامیر داوود» خوانده شده است. (فرهنگ فارسی معین و دایرة‌المعارف مصاحب)

غزل ۲۷۳، بیت ۵:

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است

بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

■ **زُحَل:** فارسی آن کیوان و از سیاره‌های منظومه شمسی است. منجمان احکامی او را کوکب پیران و دهقانان و ارباب قلاع و خاندان‌های قدیم و غلامان سیاه و صحرائشینیان و مردم سفله و خسیس و زاهدان بی علم و موصوف به صفات مکر و کینه و حمق و جهل و قار و ستیزه و کاهلی می‌شمردند. زحل را نحس بزرگ دانسته‌اند و از بلاد برهند و زنج و حبشه و قبط و یمن و عرب، و از معادن بر سرب و حدید، و از حبوب بر فلفل و شاه بلوط و از درختان برجوز و زیتون و بادام و... از اوست.

در شعر فارسی علاوه بر اینکه با نام کیوان و زحل، فراوان از این اختر و منسوبات او یاد شده است، او را به کنایه و با توجه به مدلولات احکامی وی پاسبان هفتمین طارم، پیر فلک، راهب دیر هفتم، مهندس فلک، میر صفه هفتم، نحس اکبر... وصف کرده‌اند و با نام دیگر خود کیوان، در شعر بسیار آمده است. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصفی)

غزل ۴۵، بیت ۵:

بگیر طرّه مه چهره‌ای و قصّه مخوان

که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

■ **زردشت:** پهلوی زرتشت، اوستایی زره ثوشره: [دارنده شتر زرد، یا شتر پیر، یا شتر خشمگین؟]، نام یا شهرت پیامبر ایران باستان و مؤسس آیین زردشتی؛ از خانواده سپیتمه. در باب اصل و منشأ و زمان و حتی هویت او اختلاف است. بعضی وی را از آذربایجان و برخی از ری دانسته‌اند، و قوی نیز هست که

وی به ولایات شمال شرقی ایران قدیم منسوب بوده است. زمان او را سنت زردشتیان قرن ۷ و ۶ قبل از میلاد یاد می‌کنند، در صورتی که بعضی از پارسیان از روی بعضی از محاسبات نجومی، آن را تا ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد بالا می‌برند، و هر چند از بعضی روایات قدیم یونان نیز این نکته بر می‌آید، لیکن قبول آن به جهات بسیار دشوار است. در هر حال به موجب سنت زردشتیان و هم‌چنین آنچه از مجموعه اوستا و کتب دینی آن‌ها بر می‌آید، پدر زردشت پوروشب و مادرش دغدو یا دغدویه نام داشت و خود وی معاصر گشتاسب (شهریار خراسان) بود و گشتاسب نیز دین او را پذیرفت.

برخی از سرودهای گاتها که در دست است، ظاهراً از خود اوست. طبق روایات، در حمله دوم ارجاسپ تورانی به بلخ، به دست یک تن تورانی از خاندان کَرَب به نام (براتزک رَش) کشته شد. اسم او در فارسی به صورت زردهشت، زراتشت، زرتشت و غیره نیز آمده است. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۶۱۹، بیت ۸:

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
آیین زردشتی: مقصود خوردن شراب است که بر حسب عقیده عامه،

شراب در دین زردشتی حلال بوده. (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ)

ص ۳۵۷، بیت ۱۱:

بیا ساقی آن آتش تابناک که زردشت می‌جویدش زیر خاک

■ زَلِیخا (زَلِیخا): در روایات اسلامی نام زنی که گویند زوجه پوطیفار

(عزیز مصر) بود و نسبت به یوسف اظهار عشق کرد و عاقبت به سبب ابای یوسف از داشتن ارتباط با او، بر یوسف تهمت نهاده، او را به زندان انداخت. نام زلیخا در قرآن نیامده است، و در تورات هم که داستان یوسف با زن پوطیفار

آمده است، نام زلیخا مذکور نیست. ولی در کتب میدراش نام این زن زلیخا، و منشأ روایات اسلامی نیز ظاهراً همان است. تفصیلات حکایت عشق زلیخا به یوسف، از طریق کتب میدراش و تلمود، وارد روایات اسلامی شده است. در قرآن نیز بدون ذکر نام زلیخا آمده است. در یکی از داستان‌های قدیم مصر هم که مربوط به عهد رامسس دوم است، حکایتی شبیه به داستان یوسف و زلیخا هست. به موجب بعضی قصه‌ها یوسف بعدها که از زندان بیرون آمد و مقرب فرعون و عزیز مصر گشت، نسبت به زلیخا که شوهرش را از دست داده بود، علاقه واقعی یافت. داستان یوسف و زلیخا از مضامین مهم ادب فارسی است و مکرّر شاعران به نظم آن اهتمام کرده‌اند. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۳، بیت ۵:

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

■ زمزم: چاه مقدّسی است در مکه، واقع در جنوب شرقی کعبه، مقابل زاویه‌ای که حجر الاسود در آن قرار دارد. عمقش ۴۲ متر است و گنبدی زیبا بر بالای آن بنا شده. از آب آن زائران خانه خدا برای سلامت می‌نوشند و برای شفای بیماران با خود می‌برند. بر طبق روایات اسلامی، این چاه را جبرئیل برای نجات دادن هاجر و پسرش اسماعیل که در بیابان از تشنگی در شرف هلاک بودند، پدید آورد. به هر حال مسلم است که زمزم از زمانهای قدیم مورد احترام بوده است. و گویند در زمانهای پیش از اسلام، ایرانیان بدانجا می‌آمدند. در دوره جاهلیّت قبیله «جرهم» چاه را پر کردند. عبد المطلب، جد پیغمبر (ص)، محلّ زمزم را پیدا کرد و آن را حفر نمود و به همین جهت سقایی زائران خانه خدا، مخصوص خانواده او گردید. (دایرة المعارف مصاحب)

صفحه ۳۷۲، بیت ۳:

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

■ **زندان سکندر:** در بعضی تواریخ نوشته‌اند چون اسکندر به ایران مستولی شد، تصمیم گرفت که بزرگان و سرداران سپاه دارا (داریوش سوم) را یکجا زندانی کند تا حفاظت آنان آسان‌تر باشد. اما بیم آن را داشت که آن گروه با یکدیگر تباہی کرده، موجب فتنه‌ای بشوند. پس با ارسطو مشورت نمود. ارسطو پس از مدتی تحقیق، بالاخره گفت: زمین شهر یزد ریگزار است و چون ریگ خاصیت چسبندگی ندارد، اگر سران ایرانی را در آنجا زندانی کنند، نیروی همدستی و اتحاد را از دست می‌دهند. اسکندر دستور داد تا چاهی عمیق حفر کنند و در انتهای چاه حجره‌ها و اتاقهای متعدد بسازند و رجال ایرانی را در آنجا محبوس نمایند. از آن روز به بعد، شهر یزد ملقب به زندان اسکندر شد. (حافظ پژمان بختیاری)

غزل ۳۵۹، بیت ۳:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

■ **زنده‌رود:** یا زاینده‌رود یکی از رودهای عمده ایران مرکزی است که از زردکوه در حدود ۱۶۰ کیلومتری غرب اصفهان سرچشمه می‌گیرد و از بختیاری و چهارمحال و اصفهان می‌گذرد و پس از طی حدود ۱۳۰ کیلومتر به باتلاق گاوخونی می‌ریزد. جغرافیادان‌های عربی‌نویس و فارسی‌نویس قرون وسطی چنین می‌پنداشتند که زاینده رود تا حدود ۶۰ کیلومتری از محلی که ناپدید می‌شود، در مجرای زیرزمینی جریان دارد و سپس بار دیگر بر زمین پدیدار می‌گردد و به طرف دریا جاری می‌شود. ظاهراً حمدالله مستوفی نخستین کسی بوده

است که بی‌اساس بودن این مطلب را خاطرنشان کرده است. از پل‌های قدیمی روی زاینده‌رود می‌توان پل خواجو و سی‌سه‌پل را نام برد. (دایرة‌المعارف مصاحب)

غزل ۱۰۳، بیت ۵:

گرچه صد رود است در چشمم مدام زنده رود باغ‌کاران یاد باد
غزل ۴۱۹، بیت ۱۰:

اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به
غزل ۴۶۰، بیت ۳:

خرد در زنده رود انداز و می‌نوش به گلبانگ جوانان عراقی

■ **زنگ:** ولایت زنگیان. ولایت زنگبار. حبشه و زنگبار و تونس و دیگر ولایات آفریقا.

زنگبار. زنج. ولایت زنگیان. در تداول شعرا مقابل روم. مملکت زنگبار.
(لغت‌نامه دهخدا)

صفحة قیط، بیت ۳، قصیده در مدح شاه شجاع:
بودی درون گلشن و از پُردلان تو در هند بود غلغل و در زنگ بُد فغان
غزل ۲۶۱، بیت ۳:

غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت
ز خیل شادی روم رخت زداید باز

■ **زو:** یا زاب از پادشاهان پیشدادی. بنا به روایت فردوسی در شاهنامه، چون افراسیاب نوذر را کشت، خود به شاهی ایران زمین نشست. پهلوانان

ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رای‌ها زدند. زال، توس و گسته‌م فرزندان نوذر را لایق پادشاهی ندانست و با موبدان تدبیر کرد و سرانجام ایرانیان به جستجوی کسی از تخمه فریدون برخاستند و چون کسی را جز «زو» پور تهماسب سزاوار شاهی نیافتند، او را اگر چه سالخورده بود به پادشاهی نشانند. «زو» در آغاز کار به یاری پهلوانان ایران زمین با افراسیاب جنگ‌ها کرد و چون خشکسالی و قحط، جهانیان را آزرده کرده بود، هر دو جانب پس از پنج ماه جنگ، به صلح تن در دادند، و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از این مرز آن سوی تر نرود. «زو» مردی عاقل و عادل بود و از خون ریختن پرهیز داشت. «زو» پس از

پنج سال پادشاهی، در سن ۸۶ سالگی مرد. (حماه‌سرایی در ایران ذبیح‌الله صفا)

غزل ۴۰۶، بیت ۶:

شکل هلال هر سرمه می‌دهد نشان / از افسر سیامک و ترک کلاه زو

■ زهره: از سیاره‌های منظومه شمسی است. از این اختر در زبان فارسی با نامهای ناهید و بیدخت یاد شده است. و اناهیتا، شکل دیگر ناهید و اناهید فارسی و پهلوی به معنی پاک و بی عیب و از فرشتگان نگهبان آب بوده است. زهره در اساطیر یونان آفرودیت و نزد رومیان، ونوس، الهه عشق، بوده اما پاکی و معصومیت اناهیتای ایرانی را نداشته است. زهره را با زمین خواهر توأمان و آن را سعد می‌دانستند.

از نوشته‌های مؤلفان سریانی و یونانی در قرن‌های پنجم و ششم مسیحی چنان بر می‌آید که بعضی اعراب مجاور شام و عراق، زهره را به هنگام پیدا شدن در صبحگاهان می‌پرستیدند و آن را «العزى» می‌نامیدند. زهره مانند دیگر

سیارات و حتی برخی از ثوابت مورد پرستش صابین نیز بوده است، چنانکه نزد ایشان روز پنجم از ماه نisan عید بلیان، صنم زهره است.

با توجه به تمام باورهای کهن در خصوص زهره یا ناهید یا بیدخت، (بیدخت تحریفی از بغدادخت است، یعنی دوشیزه خدا یا خدائی دخت) منجمان این ستاره را کوكب «زنان و مردان و مختثان و اهل زینت و تجمل و لهو و شادی و طرب و عشق و ظرافت و سخریه و سوگند دروغ» نام داده‌اند. با توجه به همین نسبت هاست که شاعران پارسی، زهره را ازغنون زن گردون و زهره خنیاگر و زن مطربه لقب داده‌اند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصطفی)

زهره یا بیدخت نام زنی است که با شوهر خود اختلاف داشته و داوری پیش هاروت و ماروت برده است. ایشان وی را به هماغوشی دعوت نمودند. زهره از آنان خواست تا جادویی را که به وسیله آن در پایان آسمانها صعود می‌کردند و باز می‌گشتند، به او بیاموزند. آنان آن جادو را به آن زن آموختند و وی به آسمان رفت، ولی خدا آن رمز را از خاطر او برد و او را به صورت ستاره‌ای مسخ کرد. (اعلام قرآن محمد خزایی)

غزل ۴، بیت ۸:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
غزل ۶۶، بیت ۶:

یارب آن شاه‌وش ماه‌رخ زهره جبین دُر یکتای که و گوهر یکدانه کیست؟
غزل ۱۶۹، بیت ۸:

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
غزل ۲۷۸، بیت ۳:

بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش

غزل ۲۸۷، بیت ۳:

وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت نوش

غزل ۲۹۳، بیت ۳:

در زوایای طربخانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع

غزل ۳۳۴، بیت ۹:

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت: غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

صفحه ۳۶۴، بیت ۹:

چون به هوای مدحت زهره شود ترانه ساز

حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد

■ **ساقی کوثر:** در نزد متأخرین از شیعه، ساقی کنایه است از حضرت

علی، امام شیعه، که او را ساقی کوثر می‌خواندند. (دائرة المعارف مصاحب)

صفحه ۳۸۱، بیت ۲:

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

■ **سال جلالی:** از اوّل بهار «نوروز سلطانی» آغاز می‌شود و مرکب از ۱۲

ماه ۳۰ روزه و ۵ روز اضافی به دنبال ۱۲ ماه است. (در سالهای کبیسه ۶ روز)

سال جلالی بر مبنای تقویمی است که به دستور سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه

سلجوقی تأسیس گردیده، در قسمت اعظم ایران رواج یافت و تقویم شمسی

فعلی ایران بر همان اساس است. مبدأ این تقویم، روز جمعه ۹ رمضان ۴۷۱

ه‌رق مطابق ۱۵ مارس ۱۰۷۹ میلادی و اوّل فروردین ۴۵۸ هجری شمسی، بر حسب تقویم کنونی ایران است.

بعد از استیلای عرب بر ایران، ترتیبی که در اواخر عهد ساسانی، کمابیش منظماً برای اجرای کیسه معمول بود، منسوخ شد و تقویم هجری قمری رایج گردید، که به مناسبت عدم تطبیق با فصول، در امور کشت و زرع و وصول مالیات اشکالات فراوانی ایجاد نمود. در سال ۴۶۷ هجری قمری، ملک‌شاه سلجوقی تصمیم به اصلاح تقویم گرفت و جمعی از منجمین را مأمور سر و صورت دادن به امر تقویم کرد که از آن جمله عمر خیّام، ابوالعباس لوکری، میمون بن نجیب واسطی، ابوالمظفر اسفزاری و چند تن دیگر را برشمرده‌اند. ملک‌شاه تقویم پیشنهادی این علما را به نام تقویم جلالی تا حدّی در ایران رایج کرد. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۴۶۳، بیت ۶:

ز خطّ صد جمال دیگر افزود که عمرت باد صد سال جلالی

■ **سامری:** نام سامری سه بار در قرآن کریم آمده است: (طه ۸۵، ۸۷، ۹۵). ولی داستان او بدون تصریح به نامش در سوره‌های دیگر هم آمده است. به گفته تورات، هارون «گوساله طلایی» را برای پرستش بنی اسرائیل ساخت؛ ولی قرآن، موسی (ع) را پیغمبر و گوساله ساز را سامری می‌داند. سامری خاله زاده موسی (ع) و شاگردش بود. پس از به هلاکت رسیدن فرعون او مشتی از خاک پای جبرئیل برداشت و می‌دانست که اثر معجزه آسا دارد. و مترصد فرصت بود تا موسی (ع) به میقات الهی به کوه طور رفت و از قومش غایب شد. سامری با استفاده از زر و زیوری که بنی اسرائیل در جنگها به غنیمت گرفته بودند، گوساله زرین ساخت که

بانگ و حالتی چون گوساله زنده داشت و چنین وانمود کرد که خداوند در آن تجلی کرده است. از ۱۲ سبط بنی اسرائیل ۹ سبط و نیم دعوت او را پذیرفتند و به گوساله سجده بردند و نیایش کردند. موسی (ع) با الواح تازه وحی شده تورات از طور برگشت و قومش را از دست رفته و به گمراهی افتاده دید. با برادرش، هارون، که گمان می‌کرد افعال به خرج داده است، درشتی کرد، بعد که بیگانه‌های هارون و گناهکاری سامری بر او آشکار شد، با برادرش آشتی، و سامری را نفرین کرد که به حال و روز عجیبی افتاد و منفور بنی اسرائیل گشت، و موسی (ع) گوساله را در آتش انداخت و سوزاند و خاکسترش را به دریا ریخت. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی).

غزل ۱۶۸، بیت ۷:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخمر

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

غزل ۲۱۵، بیت ۵:

قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست هزار ساحر چون سامریش در گله بود

غزل ۳۹۹، بیت ۱:

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

■ سبأ: نام قوم و مملکتی در قسمت جنوب غربی جزیره العرب - که اکنون یمن نام دارد. مملکت سبأ به سبب ذکر آن در قرآن در قصه سلیمان نزد مسلمانان شهرت بسیاری یافته است. سرزمین این قوم به جهت حاصلخیزی و نزدیکی به دریا و قرار گرفتن آن بر سر راه هند مزیت قاطعی برای آن فراهم آورد و تا پیش از ظهور اسلام این ناحیه را مرکز شکوفایی ساخت. پایتخت دولت سبأ «مأرب» بود. واقعه‌ای که سبب انحطاط تمدن عربستان جنوبی

گردید، شکستن سدّ مشهور مأرب بود که کمی پیش از ظهور اسلام روی داد و مآخذ عربی آن را سیل العرم که ذکرش در قرآن آمده است، دانسته‌اند. قرآن کریم به دو واقعه از مملکت سبا اشاره می‌کند. در سوره سبا (آیه ۱۵ به بعد) اشاره می‌کند که «برای قوم سبا در مسکن‌هایشان پدیده شگرفی بود از جمله دو بوستان در جانب راست و چپ»، و به ایشان گفته شده است که از روزی پروردگار بخورند و او را سپاس بگزارند، ولی رویگردان شدند و کفران ورزیدند و مستوجب قهر الهی شدند و جزایشان اینگونه بود که بر آنان سیل بنیان کن (سیل العرم) روانه شد و به جای آن دو بوستانشان، دو بوستان دارای میوه‌های ناگوار و درخت گز و اندک مایه از درخت سدر جانشین گردید. واقعه دیگر در سوره نمل (آیه ۲۲ به بعد) ذکر شده است و اشاره می‌کند که زنی بر آنان فرمانروایی می‌کرد [بلقیس، ملکه سبا] و از همه چیز برخوردار بود، و تختی شگرف (عرش عظیم) داشت؛ او و قومش به جدای خداوند به خورشید سجده می‌کردند و شیطان ایشان را از راه خدا باز داشته بود... تا اینکه سلیمان (ع) نامه‌ای به وسیله هدهد برای ملکه سبا می‌فرستد «حاکمی از اینکه از من سرکشی مکنید و با من از در تسلیم در آیید». (آیه ۲۱). بلقیس پس از دریافت نامه، از بزرگان قومش نظر خواهی کرد... سرانجام پس از سرکشی و مقاومت، به نبوت و قدرت سلیمان (ع) ایمان آورد. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی).

غزل ۹۰، بیت ۱:

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

غزل ۱۴۵، بیت ۵:

صبا به خوش‌خبری هدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد

غزل ۱۷۴، بیت ۱:

مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش‌خبر از طرف سبا باز آمد

■ **سدره (سدرۃالمنتهی):** در عقاید اسلامی، درخت کُناری (سدر) که در آسمان هفتم، در اقصای بهشت واقع است. گویند علم اولین و آخرین بدانجا منتهی شود و از آن در نمی‌گذرد. به موجب اخبار شیعه، آن را بدان سبب سدرۃالمنتهی گویند که اعمال آدمیزادگان را ملایکه بدانجا می‌برند و در آنجا فرشتگانی هستند که اعمال را ضبط می‌کنند. روایت هست که برگهای آن درخت چنان است که هر برگي از آن می‌تواند امتی را در زیر سایه خویش بگیرد. از پیغمبر نقل است که: «بر هر برگي از آن درخت فرشته‌ای دیدم ایستاده و خداوند را تسبیح می‌کند.» سدرۃالمنتهی حدّ عروج جبرئیل نیز هست و جبرئیل از آنجا فراتر نمی‌تواند رفت. و گویند هیچ کس جز پیغمبر اسلام از آن فراتر نرفته است. (دائرةالمعارف مصاحب)

نام این درخت در سورة النّجم قرآن مجید یاد شده است.

غزل ۳۷، بیت ۴:

که‌ای بلند نظر شاه‌باز سدره نشین نشیمن تونه این کنج محنت آباد است
غزل ۷۰، بیت ۳:

بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی

طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

غزل ۷۶، بیت ۳:

مَنْت سدره و طوبی ز پی سایه مکش

که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

غزل ۳۱۰، بیت ۶:

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر

عاقبت دانه خال تو فکندش در دام

■ **سعی:** واژه‌ای عربی و به معنی دویدن است. سعی یا سعی بین صفا و مروه یکی از ارکان حج است که عبارت است از ۷ بار طی کردن (پیاده، سواره، یا بر دوش کس دیگر) فاصله بین صفا و مروه.

سعی بعد از طواف خانه کعبه انجام می‌گیرد. پیش از سعی، بوسیدن حجر الاسود و نوشیدن آب زمزم مستحب است. سپس حج گزار با نیت سعی از صفا حرکت می‌کند و عازم مروه می‌شود. میان صفا و مروه خیابان پهنی است که آن را سعی (محل سعی) می‌نامند و حاجی باید آن را ۷ بار برود. هر رفتن و هر برگشتن یک (شوط) نامیده می‌شود. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۸۶، بیت ۷:

احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست

در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

■ **سکندر:** ر.ک. اسکندر.

ص فکط، قصیده در مدح شاه شجاع، بیت ۴:

سکندری که مقیم حریم او چون خضر

ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد

غزل ۵، بیت ۱۱:

آینه سکندر جام می‌است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

غزل ۱۴۹، بیت ۱۲:

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندر وار

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

غزل ۲۴۵، بیت ۷:

سکندر را نمی‌بخشند آبی به زور و زر میسر نیست این کار

غزل ۲۷۳، بیت ۳:

گرت هواست که با خضر همنشین باشی

نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باشی

غزل ۳۵۹، بیت ۳:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم

■ **سَلَم:** در داستان‌های ملی ایران پسر فریدون است. پدر حکومت روم را به او داد. وی با برادر خود تور، توطئه کرد و به حيله، برادر خود ایرج را کشتند. منوچهر پسر، و به روایتی نواده ایرج، به فرمان فریدون لشکر به جنگ آن دو کشید و بر هر دو دست یافت و آنان را به کین ایرج بکشت. (دایرة‌المعارف مصاحب)

صفحه ۳۵۷، بیت ۸:

همان مرحله ست این بیابان دور که گم شد در او لشکر سلم و تور

■ **سلسبیل:** لفظ سلسبیل در آیه ۱۸ از سوره انسان (دهر، هل اتی) مذکور است. اهل بهشت از چشمه‌ای در بهشت سیراب می‌شوند که سلسبیل نامیده می‌شود. (اعلام قرآن محمد خزایی)

غزل ۳۰۸، بیت ۱:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیل کرده جان و دل سبیل

غزل ۳۰۸، بیت ۲:

سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

■ **سلطان اویس:** ۱- ر.ک. شیخ اویس جلایر. ۲- از شاهزادگان آل مظفر، پسر شاه شجاع، از پدر متوهم شد و برای به دست آوردن ملک کرمان اهتمام کرد و فرمان مجعول از زبان شاه شجاع ساخت؛ اما کاری از پیش نبرد و ناچار از کرمان به اصفهان نزد عم خود محمود رفت و همانجا وفات یافت. (دایرة المعارف مصاحب) در هر یک از دو خانواده آل مظفر ملوک فارس و جلایریان ملوک بغداد، سلطان اویس نامی بوده است که هر دو معاصر خواجه و هر دو ممکن است مدح خواجه در این غزل باشند، و قرینه‌ای بر تعیین هیچ کدام در این غزل موجود نیست. (علامه فقید قزوینی، هاشم صفحه ۳۸۷ دیوان حافظ)

غزل ۱۶۶، بیت ۹:

من از جان بنده سلطان اویسم اگر چه یادش از چاکر نباشد
ممکن است بعضی این غزل را مربوط به قطب الدین اویس مظفری، پسر بزرگ شاه شجاع بدانند، اما این شخص به سلطنت نرسیده تا اشاره به تاج و افسر [در بیت دیگر همان غزل] درباره او صدق کند. (حافظ خانلری)

■ **سلطان غیاث دین:** سلطان غیاث الدین محمد پسر سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارزالدین و حکمران کرمان بود. او به همراه دیگر شاهزادگان آل مظفر در دهم رجب سال ۷۹۵ هـ.ق. به دستور امیر تیمور به قتل رسید. (تاریخ عصر حافظ، قاسم غنی)

غزل ۲۲۵، بیت ۸:

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌دین

غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

شبلی نعمانی و از قول او مرحوم ادوارد براون نوشته‌اند که مقصود از این «سلطان غیاث‌دین» یکی از ملوک هند است ولی شبلی نعمان هیچ مأخذی به دست نمی‌دهد و تصوّر می‌رود که اشتباه او ناشی از این بیت باشد که:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

مرحوم ادوارد براون هم با کمال احتیاط و با مسئولیت خود شبلی این قصه را نقل می‌کند، زیرا در هیچ جای دیگر صحبتی از این موضوع نیست. (تاریخ عصر حافظ، قاسم غنی)

■ سلمی: مانند لیلی از اسمای زنان عرب است که موضوع تشبیهات

شعرای عرب غالباً این اسمی است. (مقالات فردوسی)

غزل ۱۹۰، بیت ۲:

قاصد منزل سلمی که سلامت بادش چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند

غزل ۲۶۷، بیت ۲:

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام

پسر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

غزل ۲۸۱، بیت ۳:

گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

غزل ۳۰۲، بیت ۳:

ما لِسلمی و مَنْ بَدی سلم
این جیراننا و کیف الحال

■ **سلیمان:** سلیمان به عبری یعنی «پراز سلامتی». فرزند و جانشین داوود(ع)، در کتاب مقدس سمت نبوت ندارد و فقط به پادشاهی و حکمت او اشاره شده است. همچون پدر از انبیای بزرگ بنی اسرائیل بود. قرآن مجید ۱۷ بار از سلیمان(ع) نام برده و به نبی بودن او تصریح شده است. (از جمله سوره نسا، آیه ۶۳). و به علم و حکمت او اشاره شده (انبیا، ۷۹؛ نمل، ۱۵) و گفته شده است که جن و انس و پرندگان سر در خط فرمان او داشتند. (نمل ۱۷؛ «ص»، ۲۷ - ۲۸) و به او «منطق الطیر» فهم زبان مرغان و حشرات داده شده (نمل، ۱۶). باد نیز به فرمان سلیمان(ع) بوده است. (انبیا، ۸۱؛ سبا، ۱۲؛ سوره «ص»، ۲۶). یکی دیگر از نمونه‌های حشمت او، انگشتی اوست که اسم اعظم بر آن نقش بوده و در قرآن مجید یا کتاب مقدس به آنها اشاره نشده است، ولی در افسانه‌های مربوط به سلیمان(ع) و در بعضی تفاسیر (از جمله ترجمه تفسیر طبری ج ۵ / ۱۲۴۲) وارد شده و حافظ نیز در چند بیت از اشعارش به آن اشاره کرده است. حکم و حکمت و داوریهای خردمندانه سلیمان(ع) هم مشهور است. (سوره انبیا). دو جانور، یعنی مور و هدهد نیز در داستان سلیمان(ع) نقش دارند. نخست آنجا که لشکر سلیمان(ع) از وادی النمل می‌گذرند. دوم آنجا که نوعی مور یا موریانه عصای سلیمان(ع) را - که سلیمان پس از ایستاده مردنش همچنان مذتها بر آن تکیه زده بود - جوید و باعث فرو افتادن پیکر(ع) و آگاهی یافتن انس و جن و وحش و طیر از درگذشت او شد و در قرآن دابة الارض نامیده شده است. (سبا، ۱۴). نقش هدهد این است که خبر مهمی برای سلیمان(ع) از سرزمین سبا می‌آورد، و نامه سلیمان(ع) را برای ملکه سبا می‌برد (نمل؛ ۲۰ - ۲۸). سوره «ص» به وصف اسبهایی که بر سلیمان عرضه داشتند، اشاره می‌کند که: «چنین بود که شامگاهان اسبهای نیکو بر او عرضه

داشتند. [سلیمان سرگرم تماشای آنان شد] آنگاه گفت [دریغا] من چنان شیفته مهر اسبان شدم که از یاد پروردگارم غافل شدم، تا آنکه [خورشید] در حجاب [مغرب] پنهان شد.. (آیات ۳۱ - ۳۵). (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی)

در روایات اسلامی در باب او و زوجه‌اش بلقیس داستانها آمده است. خداوند اسرار بسیاری از علوم و فنون را به وی آموخت، و سپاهی از جن و انس تحت فرمانش قرار داد، و بدینگونه، وی دیوهای متمرّد را در بند کشید و بناهای عظیم بر پا کرد. بعضی از افسانه‌های مربوط به او با افسانه‌های مربوط به جمشید، شاه داستانی ایران، مخلوط شده است. (دایرة المعارف مصاحب)

باد هر چه در قلمرو شاهی او می‌گذشت به گوش او می‌رساند و تخت او را به هر جا که می‌خواست می‌برد. (فرهنگ فارسی دری - زهرا خانلری «کلاه»)

صفحة قط، بیت ۶: (قصیده در مدح شاه شجاع)

بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس

این ساز و این خزینه و این لشکرگران

غزل ۲۴، بیت ۷:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد به دست

غزل ۳۱، بیت ۷:

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

غزل ۵۷، بیت ۶:

گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی

او سلیمان زمان است که خاتم با اوست

غزل ۸۸، بیت ۷:

گسره به باد مزن گر چه بر مراد رود
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت

غزل ۱۰۰۰، بیت ۴:

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

غزل ۱۲۱، بیت ۳:

دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است
که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد

غزل ۱۴۵، بیت ۵:

صبا به خوش خبری دهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد
غزل ۱۶۰، بیت ۲:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
غزل ۱۶۱، بیت ۲:

از لعل تو گر یابم انگستری زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
غزل ۱۶۱، بیت ۱:

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
غزل ۱۷۴، بیت ۲:

برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
غزل ۲۱۹، بیت ۲:

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار سحر که مرغ در آید به نغمه داوود
غزل ۲۱۹، بیت ۹:

بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

غزل ۲۶۸، بیت ۶:

نظر کردن به درویشان منافعی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

غزل ۳۱۹، بیت ۲:

من به سرمنزول عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

غزل ۳۵۹، بیت ۳:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

غزل ۳۶۳، بیت ۹:

محتسب داند که حافظ عاشق است و آصف ملک سلیمان نیز هم

غزل ۴۸۹، بیت ۴:

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

صفحه ۳۶۲، بیت ۴:

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست
با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت

■ **سماک رامج:** یا سماک نیزه، در صورت فلکی اسد و بر پای چپ اوست. این ستاره را «حارس السماء» و «حارس الشمال» نیز خوانده‌اند. منزل سیزدهم ماه و ستاره درخشانی است در این صورت که آن را سماک نیزه و سماک میمون نام داده‌اند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل معنی)

صفحة قلا، بیت ۲:

مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد

■ **سمرقند:** قدیمی‌ترین شهر آسیای مرکزی است. این شهر در محل شهر افراسیاب بنا شده است. اول بار ذکر آن در مآخذ یونانی قرن ۴ ق م - به نام ماراکاندا و به عنوان پایتخت سغد - آمده است. در ۳۲۹ ق م، که اسکندر مقدونی آن را فتح کرد، شهری بزرگ و پر رونق و بر جاده ابریشم واقع بود. پس از آن محل تلاقی فرهنگهای غربی و چینی گردید. در زمان جانشینان اسکندر، جزء ولایت باکتریا بود، و در زمان آنتیوخوس، که باکتریا استقلال یافت، از دست سلوکیان خارج شد. نخستین کارخانه کاغذ سازی در خارج چین در سال ۷۵۱ میلادی در اینجا تأسیس گردید.

در ۹۱ هـ.ق. خراجگزار قتیبة بن مسلم، والی خراسان گردید؛ در اوایل قرن ۳ هـ.ق. جزء قلمرو سامانیان شد، و در دوره سلطنت این سلسله رونق و شکوه بسیار داشت، پس از انقراض سامانیان، از دست قراخانیان، سلجوقیان، قراختانیان و خوارزمشاهیان گذشت؛ در حمله چنگیزخان تسلیم شد، و دستخوش تاراج گردید، و از آن پس تا ۱/۵ قرن در تیرگی گذرانید. امیر تیمور، که در سال ۷۷۱ هـ.ق. بر ماوراء النهر مستولی شد، سمرقند را پایتخت خود قرارداد و شهر رونق خود را باز یافت و شکوه آن ضرب‌المثل شد. الغ‌بیگ بیش از پیش بر جلال آن افزود و کاخ چهل ستون و رصدخانه مشهور خود را در آنجا تأسیس کرد. سپس به دست ازبکان افتاد.... سمرقند در دوره شکوه و جلال قرون وسطایی خود شهری افسانه‌ای و دارای کاخها و باغها و خیابانهای مشجر بود و شهر میعاد کاروانهایی بود که از ایران، هند و چین می‌آمدند. (دایرة‌المعارف مصاحب)

غزل ۴، بیت ۱:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

■ **سیاوش:** روزی توس و گودرز و گیو، در شکارگاهی نزدیک توران دختری یافتند از خویشاوندان گرسیوز و بر سر او نزاعی بین آنان در گرفت. پس او را به درگاه آوردند و کاووس او را به خویشتن مخصوص کرد و از او فرزندی به نام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد، رستم او را نزد پدر آورد. سودابه دختر شاه هاموران، زن کاووس و نامادری سیاوش دل بدین پسر باخت، اما سیاوش به خواهش وی تن در نداد. پس سودابه او را نزد پدر متهم کرد و خیانتکار خواند. سیاوش از پی اثبات بی گناهی، از آتش گذشت، پس از چندگاهی با سپاهی بزرگ به جنگ افراسیاب رفت. چون افراسیاب با او به جنگ بر نیامد التماس صلح کرد و آخر قرار بر صلح نهادند. اما کاووس تندخو بدین کار تن در نداد و سیاوش را در نامه‌ای سرزنش کرد. شاهزاده ایران از پدر رنجور دل شد و به توران زمین نزد افراسیاب رفت. افراسیاب و پیران ویسه مقدم او را گرامی شمردند و پیران دختر خود جریره و افراسیاب دختر خود فرنگیس را بدو داد. پس از چندی سیاوش به خواهش خود و اجازت افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا «قلعه گنگ» را بنا نهاد و روزگاری شادان می‌زیست تا گرسیوز، برادر افراسیاب بر او رشک برد و افراسیاب را به کشتن او تحریض کرد. چون خبر قتل سیاوش به ایران رسید، غوغایی عظیم برخاست. رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و به توران تاخت و آن را یکباره ویران کرد. اما کین سیاوش به دست کیخسرو گرفته شد. از سیاوش دو پسر: یکی به نام فرود از جریره، دختر پیران ویسه و دیگری

کیخسرو از فرنگیس دختر افراسیاب باز ماند. (حماسه‌سرایی در ایران ذبیح‌الله صفا)

غزل ۱۰۵، بیت ۴:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

■ **سیمرغ:** مرغ افسانه‌ای که در داستان‌های ملی ایران پرورنده زال زر و راهنمای اوست. به موجب اساطیر، سیمرغ دور از مردم و در کوه البرز می‌زیست و زال را که پدر در کوه افکنده بود، برگرفته، تربیت کرد. گذشته از آن قدرت جادویی و آگاهی از اسرار پنهانی نیز در اساطیر به وی منسوب است و نه فقط زال، بلکه پسرش رستم نیز سخت تحت حمایت و ارشاد اوست. هنگام سختی‌ها، هرگاه زال پر او را بر آتش می‌افکند، پدید می‌آید و راه چاره به زال می‌نماید. به تدبیر اوست که پهلوی رودابه را می‌شکافند و رستم را بیرون می‌آورند. جراحات رستم و رخسار را در جنگ بین این پهلوان با اسفندیار، وی بهبود می‌بخشد؛ و هم به چاره‌گری و راهنمایی اوست که رستم تیری از چوب گز فراهم می‌آورد و در جنگ دوم بر چشم اسفندیار می‌زند و بر او غالب می‌گردد. سیمرغ را در ادب فارسی و عربی گاه به جای عنقا تعبیر کرده‌اند و محلّ او را هم به جای البرز، کوه قاف نشان داده‌اند. سیمرغ در ادب غیر حماسی ایران به معنی وجود ناپیدا و بی‌نشان و غالباً کنایه از انسان کامل که از دیده‌ها پوشیده است، به کار رفته است. شیخ عطار در منظومه منطق الطیر، سیمرغ را برای تعبیر از وجود نامحدود و بی‌نشان حق استعمال کرده است که به حکم مبانی اهل وحدت، در عین حال چیزی جز «سی مرغ» که همان طالبان دیدار او هستند، نیست. (دائرة المعارف مصاحب)

صفحه قیو، بیت ۸، قصیده در مدح شاه شجاع:

سیمرغ و هم را نبود قوت عروج آنجا که باز همت او سازد آشیان

غزل ۲۷۴، بیت ۶:

وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی

به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می‌باش

صفحه ۳۵۵، بیت ۲:

جوابش داد گفتا دام دارم ولی سیمرخ می‌باید شکارم

صفحه ۳۶۸، بیت ۱۰:

زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد

یک ذره و صد مستی یک دانه و صد سیمرخ

■ **سیامک:** به معنی دارای موی سیاه، از پهلوانان داستانی ایرانی و پسر کیومرث

است که به دست دیوی کشته شد و هوشنگ پسر سیامک انتقام خون پدر را گرفت.

از پهلوانان داستانی تورانی است که در جنگ دوازده رخ به دست گرازه

پهلوان ایرانی کشته شد. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۰۶، بیت ۶:

شکل هلال هر سرمه می‌دهد نشان از افسر سیامک و ترک کلاه زو

■ **سیستان:** [سگستان - سجستان - سگزستان، معرب از سگ. سک.

سکه (قوم) + ستان پسوند مکان] نام قدیم آن زرنگ بود، پس از مهاجرت

سکه‌ها (سکا، اسکوت، اسکیث، سیت) در زمان فرهاد دوم اشکانی و اردوان

دوم به طرف جنوب، گروهی از آنان در زرنگ مستقر شدند. از این زمان زرنگ

به نام آنان سگستان خوانده شد. (فرهنگ فارسی معین)

صفحة قیط، بیت ۴، قصیده در مدح شاه شجاع:

در دشت روم خیمه زدئی و غریو کوس

از دشت روم رفت به صحرای سیستان

■ شافعی: ابوعبدالله محمد بن ادريس معروف به امام شافعی (۱۵۰ - ۲۰۴ هـ.ق.) یکی از ائمه و فقهای بزرگ چهارگانه در نزد اهل سنت و مؤسس مذهب شافعیه است. در کودکی پدرش درگذشت و نزد مادرش در مکه در فقر پرورش یافت. فقه و حدیث را در مکه آموخت و در ۲۰ سالگی به مدینه به محضر مالک بن انس رفت و تا وفات مالک در آنجا بود. سپس در یمن شغلی یافت، و چون در نهران با آل علی سر و سری داشت، با آنان دستگیر و به رقه نزد هارون الرشید اعزام گردید، ولی خلیفه او را بخشید. چندی در مصر گذراند و در سال ۱۹۵ به بغداد رفت و به تدریس پرداخت، عاقبت به مصر بازگشت و در فسطاط وفات یافت. از آثار مشهورش: *الأم، المسند و السنن* است و از شاگردان معروفش می‌توان احمد حنبل را نام برد. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۳۰۷، بیت ۳:

حلّاج بر سر دار این نکته خوش سراید

از شافعی نپرسند امثال این مسایل

■ شاه ترکان: افراسیاب، شاه توران. ر.ک. افراسیاب.

جلال الدین شاه شجاع، پسر دوم امیر مبارزالدین محمد مظفری از طرف مادر به پادشاهان قراختایی ترک کرمان منسوب بود. شاید به همین جهت حافظ او را «شاه ترکان» می‌خواند. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

غزل ۱۰۵، بیت ۴:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود

شرمی از مظلّم خون سیاوشش باد

غزل ۳۴۵، بیت ۵:

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

دستگیرار نشود لطف تهمتن چه کنم

غزل ۴۷۰، بیت ۴:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

■ **شاه شجاع:** [جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع] پادشاه معروف سلسله آل مظفر؛ پسر امیر مبارزالدین محمد. وی در ۷۵۹ هـ.ق. به اتفاق برادرش شاه محمود، پدر خویش را گرفته کور کرد، و خود در فارس به امارت نشست و شاه محمود حکومت اصفهان و ابرقو یافت. چند ماهی نگذشت که مبارزالدین، که بکلی کور نشده بود، قلعه سفید را که در آنجا مقید شده بود گرفت و آن را مستحکم کرد. عاقبت پدر و پسر صلح کردند و قرار شد مبارزالدین به شیراز برود و نامش در خطبه ذکر شود و امور مملکتی با صحه او اداره شود. کمی بعد هواخواهان مبارزالدین در صدد قتل شاه شجاع برآمدند، ولی وی توطئه گران را دستگیر و اعدام کرد و پدر را به زندان انداخت. سپس گرفتار جنگ با برادرش شاه محمود گشت، و شاه محمود به یزد تاخت و آنجا را گرفت. عاقبت دو برادر صلح کردند و محمود مطیع شاه شجاع گشت. در سال ۷۶۵ هـ.ق. شاه محمود با سلطان اویس جلایر، فرمانروای آذربایجان،

متحد شد و به فارس لشکر کشید. شاه شجاع به مقابله با او شتافت؛ شاه محمود عاقبت شیراز را گرفت، ولی در ۷۶۷ هـ ق آن را از دست داد. پس از وفات شاه محمود، شاه شجاع بر اصفهان نیز استیلا یافت. سپس در صدد تصرف آذربایجان برآمد و بدان سوی لشکر کشید و قزوین را گرفت و سپس تبریز را تصرف نمود؛ سلطان حسین ایلکانی فرار کرد ولی پس از بازگشت شاه شجاع به شیراز، سلطان حسین دگر بار بر تبریز استیلا یافت، و چون شاه شجاع گرفتار جنگ با برادر زاده‌اش شاه یحیی بود، ناچار با سلطان حسین صلح کرد. در جنگ با عادل آقا، عاقبت پیروز شد و سلطانیه را فتح کرد. در سال ۷۸۵ هـ ق. پسر خود سلطان شبلی را بازداشت و کور کرد. با نزدیک شدن امیر تیمور به قلمرو شاه شجاع، وی هدایای فراوان به خدمت تیمور فرستاد، و تیمور یکی از دختران شاه شجاع را برای یکی از پسران خود به زنی گرفت. شاه شجاع قریحه شاعری داشت، و حافظ او را در اشعار خویش ستوده است. خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار از وزرای او بود. (دایرة المعارف مصاحب)

صفحة قیو، بیت ۶، قصیده در مدح شاه شجاع:

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک

خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان

غزل ۲۸۳، بیت ۶:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

غزل ۲۸۴، بیت ۸:

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح قدس حلقه امرش به گوش

غزل ۲۹۲، بیت ۱ و ۷:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند
ز خاک بارگه کبرای شاه شجاع

غزل ۲۹۳، بیت ۸:

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

■ شاه غازی: اشاره به امیر مبارزالدین مظفری است.

صفحه ۳۶۷، بیت ۴:

شاه غازی خسروگیتی ستان آنکه از شمشیر او خون می‌چکید...
امیر مبارزالدین محمد بن مظفر مؤسس سلسله آل مظفر در فارس و کرمان
و کردستان. او از اخلاف «غیاث‌الدین» حکمران میبد از... ایلخانان بود.
مبارزالدین در سال ۷۱۳ پس از غیاث‌الدین در میبد جای پدر را گرفت، و پس
از سلطان ابوسعیدخان به مأموریت‌های مهم دیگر نیز نائل آمد، و در ۷۴۱ بر
کرمان مستولی شد و پس از جنگ‌ها با شیخ ابواسحاق اینجو در ۷۵۴ شیراز و
کلیه فارس بگرفت و در سال ۷۵۸ اصفهان را متصرف گشت. و آنگاه به آذربایجان
حمله برد و تا شمال تبریز پیش راند. پسران وی او را در سال ۷۵۹ خلع و از حلیه
بصر عاری کردند و او پس از زمانی کوتاه در محبس بمرد. (لغت‌نامه دهخدا)

■ شاه نصرت‌الدین: ر.ک. شاه یحیی.

غزل ۴۲۱، بیت ۱۱:

فلک جنبه کش شاه نصرت‌الدین است

بیا ببین ملکش دست در رکاب زده

■ شاه یحیی: نصرت‌الدین شاه یحیی، از سلاطین آل مظفر، پسر مظفر

دوم. وی برادرزاده شاه شجاع و پادشاه یزد بود و مکرر با شاه شجاع منازعه نمود. بعد از وفات شاه شجاع، یک چند بر اصفهان استیلا یافت، و چندی بعد اهل اصفهان بر وی شوریده او را از اصفهان راندند، و او در یزد به امارت پرداخت.

در سال ۷۸۹ هـ.ق. که امیر تیمور به اصفهان لشکر آورد، وی، برخلاف سلطان زین العابدین، به اطاعت او در آمد، و به حکم امیر تیمور، حکومت شیراز، که زین العابدین از آنجا گریخته بود، به وی تعلق یافت. اما برادرش شاه منصور شیراز را از وی گرفت و او باز به یزد گریخت. عاقبت پس از شکست شاه منصور، به امیر تیمور پیوست، و چندی بعد به حکم امیر تیمور با سایر شاهزادگان آل مظفر به قتل رسید. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۱۲، بیت ۷:

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم

کار ملک و دین ز نظم و آساق افتاده بود

غزل ۳۹۲، بیت ۷:

گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی

یارب به یادش آور درویش پروریدن

غزل ۴۳۳، بیت ۱۳:

نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

■ **شبان وادی ایمن:** کنایه از حضرت موسی. ر.ک. موسی(ع) و نیز وادی ایمن.

غزل ۱۸۸، بیت ششم:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند

■ **شحنه نجف:** اشاره به امیر مردان و شیر یزدان علی(ع) است. (از برهان). (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۲۹۶، بیت ۹:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
بدرقه رهت شود همّت شحنه نجف

■ **شدّاد:** پادشاه افسانه‌ای قوم عاد که گویند با هود نبی معاصر بود، و چون هود او را و قوم عاد را دعوت به خدا می‌کرد و وعده بهشت می‌داد، او به رغم هود باغ و قصری آراسته و با شکوه در سرزمین شام ساخت. این «بهشت شدّاد» به انواع نعمت‌ها و ثروت‌ها آراسته بود و پادشاه جهت بنای آن مخارج

بسیار کرده بود. گویند بنای آن ۱۰۰ سال و به روایتی ۳۰۰ سال طول کشید و در طی این مدت هود وفات یافت. وقتی بنای قصر به اتمام رسید، شَدَّاد از سرزمین حضرموت به دیدن آن قصر رفت. اما چون به دروازه آن قدم نهاد، خداوند ملک الموت را فرستاد تا او را هلاک کرد و یارانش هم به وسیله عذاب هلاک شدند و حتی بهشت او نیز ناپدید شد. قصر و بهشت شَدَّاد را بعضی مفسران عبارت دانسته‌اند از همان (إرم ذات العماد) که در قرآن بدان اشاره رفته است. آورده‌اند که شَدَّاد، پسر عم ضحاک بوده است و ضحاک هم در ساختن بهشت به او یاریها کرده است. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۴۳۶، بیت ۵:

مفروش به باغ ارم و نخوت شَدَّاد

یک شیشه می‌و نوش لبی و لب کشتی

■ شُعَیْب: پیغمبر مذکور در قرآن مجید. از سوره هود (آیه ۹۱) معلوم می‌شود که بعد از نوح و هود و صالح بوده است و زمان او به زمان لوط نزدیک بوده است. در سوره شعرا (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷) قوم شعیب اصحاب الایکه نامیده شده است و نام شهر او در سوره هود و سوره‌های دیگر «مدین» است مفسران از آیاتی که در سوره قصص آمده است - و در آنجا داستان ورود موسی به مدین و داماد شدن او ذکر شده - استنباط کرده‌اند که پدر زن موسی همان شعیب بوده است در صورتی که در این قصه نام شعیب در قرآن مذکور نشده است و نام این مرد در تورات (یترون) است.

به موجب آیات سوره هود، شعیب مردم خود را به یکتاپرستی و درست داشتن پیمانه و ترازو دعوت می‌کرده است، ولی آن‌ها نپذیرفته‌اند و در نتیجه

عذاب خداوند بر ایشان فرود آمده و همه را نابود کرد. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۱۸۸، بیت ششم:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند

■ شفا: یا کتاب الشفاء مهم‌ترین و مفصل‌ترین تألیف شیخ الرئیس ابوعلی سینا در منطق و فلسفه طبیعی و الهی و ریاضی است.

شیخ ابتدا قسمتی از طبیعیات را در زمان شمس الدولة دیلمی، و پس از فوت او، هنگام اختفا در خانه یکی از شاگردان و دوستان خاص خود به نام ابوغالب عطار، بقیه طبیعیات (غیر از حیوان و نبات) و تمام الهیات را در مدت ۲۰ روز بی مراجعه به کتابی نوشت. شاید به جهت همین دسترسی نداشتن به منابع، این قسمت مختصر شده است. پس از رهایی از قلعه فردجان (در ناحیه همدان) در سال ۴۱۴ ه.ق. در خانه یکی از سادات علوی در همدان به تألیف منطق، که در خانه ابوغالب بدان شروع کرده بود، پرداخت و در اصفهان آن را با قسمت حیوان و نبات به پایان رسانید. قسمت ریاضیات را قبلاً نوشته بود و بعد به شفاالحاق کرد.

کتاب شفا شامل چهار جمله است: منطق، طبیعیات، تعلیمات (هندسه، هیئت، ارثماطیقی، و موسیقی) و الهیات. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۸۶، بیت ۸:

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید

هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت

شفا در این بیت ایهام دارد:

۱- کتاب شفاى ابن سینا ۲- درمان و بهبود.

■ شکسته بیت‌ال‌حزن: کنایه از یعقوب پیامبر(ع).

غزل ۲۸۰، بیت ۶:

بدین شکسته بیت‌ال‌حزن که می‌آرد نشان یوسف دل از چه زنخدانش

■ شیخ ابواسحاق: معروف به شاه ابواسحاق اینجو و ملقب به جمال‌الدین پسر کهر شرف‌الدین محمود اینجو که نسبش به خواجه عبدالله انصاری، پیر هرات می‌رسد. پدرش در زمان سلطنت ابوسعید بهادر ایلخان مغول، مأمور رسیدگی به کارهای خالصه سلطانی بود و به همین مناسبت به اینجو معروف شد. در سال ۷۴۴ هـ.ق. امیر شیخ ابواسحاق در شیراز مستقر شد و رسماً خود را پادشاه فارس خوانده، به کار سکه و خطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت، ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زد و خورد با حریف پر زور سمجی، یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد و بالاخره به دست او سلطنت خود را از کف داده، جان خود را نیز بر سر آن کار گذاشت. عیید زاکانی مرثیه مؤثری در سوگ او سروده است.

شاه ابواسحاق پادشاهی هنر پرور و با ذوق و عشرت دوست بود و حافظ از «دولت مستعجل» او به نیکی یاد کرده است. (تاریخ عصر حافظ و دایرة‌المعارف مصاحب صفحه یک‌کط، بیت ۵:

جمال چهره اسلام شیخ ابواسحاق که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد

غزل ۲۰۷، بیت ۸:

راستی خاتم فیرزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

صفحه ۳۶۳، بیت ۲:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

■ **شیخ امین‌الدین:** شیخ امین‌الدین بلیانی کازرونی متوفی به سال ۷۴۵

ه.ق. عارف مشهور معاصر شاه ابواسحاق اینجو و پدر و برادران او بود و نزد

آنان حرمت و احترام داشت. او از مشایخ طریقت در قرن هشتم بود.

امین‌الدین بلیانی ذوق شاعری نیز داشته است و در تذکرها اشعاری به او

نسبت داده‌اند.

علاوه بر حافظ، خواجه‌ی کرمانی نیز (در پایان مثنوی گل و نوروز) او را به

تعظیم یاد کرده است. (تاریخ عمر حافظ و دایرة‌المعارف مصاحب)

ص ۳۶۳، بیت ۵:

دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد

■ **شیخ اویس:** معزالدین اویس جلایر یا اویس ایلکانی، معروف به

سلطان اویس یا شیخ اویس، دومین پادشاه از سلسله ایلکانی معروف به آل

جلایر؛ پسر و جانشین حسن ایلکانی. او در سال ۷۵۷ در بغداد به جای پدر

نشست، در ربیع‌الآخر ۷۷۶ ه.ق. به بیماری سل و به قولی به سبب صداع

سخت متمادی وفات یافت. به موجب وصیت او، پسرش سلطان حسین

ایلکانی به جای او نشست. سلطان اویس پادشاهی مقتدر و خوش ذوق و شاعر و شاعر نواز بود و سلمان ساوجی ستایشگر او بوده و دربارهٔ بسیاری از حوادث سلطنت او اشعار سروده است. نیز عبید زاکانی و خواجه عصار و شرف‌الدین رامی با او هم‌عصر بوده‌اند و او را ستوده‌اند. خواجه حافظ نیز که در غزلی گفته است: (من از جان بندهٔ سلطان اویسم)، ظاهراً او را در نظر داشته، نه سلطان اویس بن شاه شجاع آل مظفر را (دایرة‌المعارف مصاحب)

علامة فقید قزوینی قرینه‌ای بر تعیین هیچ یک از دو سلطان در شعر مذکور نیافته است. (ر.ک. سلطان اویس)

غزل ۴۷۲، بیت ۶:

احمدالله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

■ **شیخ جام:** یا شیخ‌الاسلام جام، شهرت شهاب‌الدین ابونصر احمد بن ابوالحسن نامی جامی ملقب به ژنده پیل، صوفی و زاهد ایرانی است. او در سال ۴۴۱ هـ.ق. در روستای نامق ترشیز ولادت یافت و در ۲۲ سالگی قدم در سیر و سلوک گذاشت. در آغاز سلوک از خلق دوری گزید و به ریاضت پرداخت. بعدها در آبادی معد آباد سکنی گزید و خانقاه و مسجد جمعه‌ای در آنجا بنا نمود و به ارشاد مردم پرداخت و مریدان بسیار بر وی گرد آمدند. پس از وفات وی (۵۳۱ هـ.ق) در بیرون معد آباد به خاک سپرده شد و بعداً مقبره و مسجدی بر مدفنش ساختند که مرکز کنونی تربت جام گردید.

شیخ جام معاصر غزالی، عین القضاة همدانی و سنایی غزنوی بود و کراماتی به او نسبت داده‌اند. آثارش که همه به فارسی است، عبارتند از انس‌التائبین، سراج السائرین، فتوح القلوب و مفتاح النجات. در کتاب مقامات

شیخ الاسلام که یکی از مریدان وی موسوم به سدیدالدین محمد غزنوی است، قصه‌های کرامات به او منسوب است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۷، بیت ۸:

حافظ مرید جام می است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

■ **شیخ صنعان:** قهرمان موهوم داستانی به همین نام از منظومه منطق الطیر عطار که سرگذشت او در واقع نمونه‌ای است از آنچه صوفیه درباره بلا و امتحان اولیا و در باب نحوه تبدل سرنوشت انسان و تحوّل آن در بین حسن عاقبت و سوء خاتمت قائلند.

در این حکایت مشهور عطار، شیخ صنعان شیخی است از اولیای وقت خویش که ۵۰ سال در حرم عبادت کرده است و مریدان و شاگردان بسیار برای استفاده از وی به آنجا فراز آمده‌اند. شیخ که قدوة اصحاب خویش است، چند شب متوالیاً خواب می‌بیند که بتی را سجده می‌کند، و برای آنکه تعبیر این رؤیای عجیب را دریابد، از مکه راه روم پیش گرفت و ۴۰۰ مرید نیز با وی همراه می‌شوند. در آنجا دختر زیبای ترسایی را می‌بیند و عاشق او می‌شود. مریدان شیخ را ترک می‌کنند و وی در عشق دختر ترسا به دیر می‌رود، زنار می‌بندد، شراب می‌خورد و حتی به جای کابین دختر - به خواهش یا فرمان او - یک سال نیز خوکبانی پیشه می‌کند، و بدین گونه در کار عاشقی رسوای عالم می‌شود. یک تن از مریدان که در هنگام توجه او به روم غایب بوده است، وقتی به مکه می‌آید و احوال شیخ را می‌پرسد، از اینکه شیخ را چنین کاری افتاده است و مریدانش او را تنها رها کرده‌اند، تأسف می‌خورد و آنها را ملامت می‌کند و به روم می‌آید. در روم بعد از ۴۰ شب پیغمبر را به خواب می‌بیند که

برای نجات و دستگیری شیخ آمده است، و در واقع شیخ نیز پیغمبر را در خواب می‌بیند و از آن رسوایی باز می‌آید و غسل می‌کند. دختر ترسا نیز تحت تأثیر این واقعه اسلام می‌پذیرد و بلافاصله می‌میرد.

داستان شیخ صنعان در منظومه عطار با بیان شاعرانه و لطیفی ذکر شده و در اشعار گویندگان بعد از عطار مکرر به سرگذشت او اشاره شده است. (دایرة المعارف مصاحب) غزل ۷۷، بیت ۶:

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمّار داشت

■ **شیخ مجدالدین:** قاضی مجدالدین اسماعیل، پسر قاضی رکن‌الدین یحیی، از خانواده معروف قضات شیراز است که حدود یکصد و پنجاه سال منصب قضا و امور شرعی شیراز در دست آنان بود. پدرش رکن‌الدین یحیی، ممدوح سعدی است. قاضی مجدالدین نیز، هم معاصر سعدی بود؛ یعنی در هنگام مرگ سعدی قریب سی سال داشت، و هم ممدوح حافظ بود. در زمان حکومت جلال‌الدین مسعود شاه اینجو که شیراز به محاصره امیر مبارزالدین و امیر پیر حسین چوپانی در آمد، مسعود شاه متواری و محاصره شیراز طولانی گردید. قاضی واسطه صلح شد. اگر چه مردم شیراز جداً در حفظ شهر پافشاری می‌کردند، ولی عاقبت کار بر آنان سخت شد و سرانجام امیر پیرحسین به کمک امیر مبارزالدین وارد شیراز شد. قاضی مجدالدین تا سال مرگ خود قاضی القضاتی مملکت را داشت و مردم شیراز او را قاضی نمی‌خواندند، بلکه «مولانا اعظم» می‌گفتند.

ابن بطوطه در سفر دوم خود به شیراز، خود دیده است که شاه شیخ

ابواسحاق در محضر قاضی مجدالدین اسماعیل دو گوش خود را به دو دست گرفته بود؛ و این نشانه نهایت درجه احترام و خضوع بوده و قبایل ترک در حضور ملوک خود چنین می‌کرده‌اند. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

صفحه ۳۶۳، بیت ۴:

دگر مرتبی اسلام شیخ مجدالدین که قاضی به از او آسمان ندارد یاد

صفحه ۳۶۹، بیت ۱:

مجد دین سرور و سلطان قضات اسماعیل

که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق

این بیت از قطعه‌ای است که حافظ در تاریخ وفات قاضی شیخ مجدالدین اسماعیل سروده است.

■ **شیده:** یا پشنگ، پسر افراسیاب و هم نام بانیای خود است. کیخسرو که به خونخواهی پدرش سیاوش به جنگ تورانیان رفته بود، به اصرار شیده و با وجود مخالفت پهلوانان ایران، با او به جنگ تن به تن پرداخت. شیده که پهلوانی را از پدر به ارث برده بود، دیرگاهی در جنگ با کیخسرو مقاومت کرد و سرانجام شکست خورد و کشته شد. (حماسه‌رایی در ایران ذبیح‌الله صفا)

صفحه ۳۵۷، بیت ۶:

کجا رای پیران لشکرکشش کجا شیده آن ترک خنجرکشش

■ **شیراز:** نام شهری دلگشا در فارس که اکنون حاکم نشین این مملکت است و شراب آنجا در خوبی معروف همه عالم و موطن شیخ سعدی و خواجه حافظ و مقبره آن‌ها در این شهر مزار عامه. (ناظم‌الاطباء). نام

شیراز ظاهراً در الواح عیلامی مکشوف در تخت جمشید به صورت‌های: و
Ti - ra - si - si - ish , shir - is - is , Ti - ra - si - ish - , ra -
is - si - ish آمده و تدسکو در مجله شرقی آمریکایی حدسی زده است و نام
 این شهر را از دو کلمه شیر (به معنی خوب) + راز (هم ریشه رز "مو") گرفته ولی
 استاد بنونیست و استاد هنینگ این وجه اشتقاق را نپسندیدند و آن را رد
 کرده‌اند و گفته‌اند که «شر» به معنی خوب در لهجه‌های شرق ایران و همچنین
 در یک لغت پارسی (ضمن ترکیب) آمده و در لهجه‌های جنوبی و غربی سابقه
 ندارد. (از ذیل برهان، مصحح آقای معین).

... در سال ۴۳۰ هـ.ق. امیر ابوکالیجار شهر استخر را خراب کرد و جمعیت
 آن را به شهر جدید شیراز سوق داد و به زودی این شهر رونق یافته آباد گردید
 ولی پس از زلزله‌های متعدد و هجوم طوایف مختلف آن را مکرر خراب کرد.
 در سال ۷۹۵ هـ.ق. امیر تیمور آن را مستخر نمود و در سال ۱۱۸۰ هـ.ق.
 کریمخان زند پایتخت خود قرار داده حصار بر آن کشید و کوچه‌های آن را
 سنگ فرش کرده بازار وکیل را ساخت. در ۱۸۱۳ و ۱۸۲۴ م. زلزله آن را
 خراب کرد. آب شهر از نهري است موسوم به نهر رکنی که رکن الدوله دیلمی آن
 را ساخته، بناهای قدیمی آن عبارتند از: مسجد جامع عتیق از بناهای عمرولیث،
 مسجد نو که اتابکان سلفری ساخته‌اند، بازار و مسجد جامع وکیل، آرامگاه سعدی
 در خارج شهر نزدیک باغ دلگشا و قبر حافظ در قبرستان نزدیک شهر است. در
 شمال شهر خانقاهی موسوم به باباکوهی است که عزلتگاه عرفا بوده است....
 (لغت نامه دهخدا)

غزل ۳۹، بیت ۷:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم

عیش مکن که خال رخ هفت کشور است

غزل ۱۴۷، بیت ۴:

همی رویم به شیراز با عنایت بخت

زهی رفیق که بختم به هم‌رمی آورد

غزل ۱۹۰، بیت ۸:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز

خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

غزل ۲۵۹، بیت ۷:

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق

نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

غزل ۲۶۹، بیت ۱:

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس

غزل ۲۷۹، بیت ۱ و ۴:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندانگه دار از زوالش

به شیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش

غزل ۳۳۳، بیت ۷:

هوای منزل یار آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

غزل ۳۳۸، بیت ۵:

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن من جوهری مفلسم ای‌را مشوشم

غزل ۳۷۴، بیت ۸:

سخن دانی و خوش خوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

غزل ۴۱۹، بیت ۱۰:

اگر چه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

غزل ۴۴۰، بیت ۸:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

صفحه ۳۶۷، بیت ۸:

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد و قتش در رسید

■ شیر خدا: (اسدالله) از القاب امیر المؤمنین علی علیه السلام.

صفحه ۳۸۴، بیت ۸:

تا کی بود این گرگ ربایی بنمای

سر پنجه دشمن افکن ای شیر خدای

■ شیرین: زن عیسوی خسرو پرویز که مطابق روایات سخت زیبا و مورد

مهر و پرستش او بود. به روایت فردوسی در شاهنامه، شیرین از خسرو چهار

فرزند آورد به نامهای: نستور، شهریار، فرود و مردانشه که پس از قتل

خسرو پرویز، همه را (با یازده فرزند دیگر خسرو پرویز) بد خواهان خسرو در

زندان کشتند. شیرویه، پس از کشتن پدرش، خواست که همسر او، شیرین را به

زنی بگیرد، اما او نپذیرفت و به بهانه دیدن روی خسرو پرویز به دخمه او رفت

و زهری را با خود داشت مکید و در کنار خسرو جان سپرد. شیرین را بعضی از

مورخان ارمنی و برخی از مردم خوزستان دانسته‌اند. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۵۴، بیت ۴:

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است شکنج طره لیلی مقام مجنون است

غزل ۱۰۱، بیت ۶:

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد

غزل ۱۱۲، بیت ۳:

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا به لب شیرین داد

غزل ۳۱۶، بیت ۷:

شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

غزل ۴۰۱، بیت ۵:

گر چه فرهادم به تلخی جان بر آید باک نیست

بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من

غزل ۴۷۵، بیت ۲:

شیرین تراز آنی به شکر خنده که گویم ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

غزل ۴۸۱، بیت ۵:

اجرها باشند ای خسرو شیرین دهنان

گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

صفحه ۳۶۵، بیت ۸:

شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست

این حکایت‌ها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

در ابیات بالا شیرین غالباً به نحو ایهام آمده است.

■ **شبه‌نامه:** شاهنامه، عنوان خاص حماسه ملی ایران، به زبان فارسی و منظوم در بحر متقارب، متعلق به اواخر قرن ۴ هـ.ق. و شامل روایات اساطیری و پهلوانی و تاریخی ایران از عهد کیومرث تا پایان روزگار یزدگرد سوم

ساسانی، اثر ابوالقاسم فردوسی، شاعر نامدار ایران. شاهنامه پرمایه‌ترین دفتر شعر فارسی و مهمترین سند عظمت و فصاحت این زبان است، و داستان‌های ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در آن به بهترین وجه نموده شده است. شیوه بیان آن ساده و روشن است؛ از استعمال لغات عربی ابایی ندارد، اما در این کار مصرّ و افراط کار نیست، و در غالب موارد سخن را کوتاه می‌گوید و از پیرایه سازی و عبارت‌پردازی اجتناب می‌کند.

مأخذ عمده شاهنامه فردوسی ظاهراً شاهنامه منشور ابومنصوری بوده است که قسمتی از مقدمه آن هنوز باقی است، واصل آن ظاهراً به سبب تداول و رواج فوق العاده منظومه فردوسی از بین رفته است. داستان‌هایی را که در این کتاب بوده است فردوسی بانهایت دقت به نظم در آورده و سعی داشته است چیزی از اصل آنها نکاهد. این داستانها عبارت از شرح جنگهای ایرانیان با اقوام تورانی بوده است، که رستم قهرمان آنها است. گذشته از این داستانها، مطالبی در باب تاریخ ساسانیان در شاهنامه آمده است که چیزی بین تاریخ و افسانه است. شاهنامه ابومنصوری، که مأخذ اصلی شاهنامه فردوسی است، به امر ابومنصور توسی، والی توس و سپهسالار خراسان، به دستیاری چهار تن از زردشتیهای خراسان و سیستان - تحت نظارت وزیر وی، ابومنصور معمری - تدوین شده است (۳۴۶ هـ.ق.) و ظاهراً مبتنی بوده است بر مجموعه‌ای از روایات خدای‌نامه و کتب دیگر، مثل ایاتکار زیریران، کارنامه اردشیر بابکان و داستان بهرام چوبین؛ و به هر حال قسمت عمده مأخذ آن - که در شاهنامه فردوسی نیز منعکس شده است - متعلق به روایات مربوط به اواخر عهد ساسانی بوده است. قسمت اساطیر شاهنامه البته بیشتر بر عناصر مختلف آریایی مخصوصاً اوستایی مبتنی است. عناصر بابلی (مثلاً داستان کیکاووس)، یونانی (مثلاً داستان اسکندر)، و یهودی (مثلاً آنچه در داستان جمشید از حکایات سلیمان

اخذ شده است) نیز در آن تأثیری داشته است، و قسمت تاریخی آن نیز، که عبارت از تاریخ ساسانیان است، از تأثیر عناصر اساطیری (مخصوصاً در قسمت جنگ‌های اردشیر) و عناصر افسانه‌ای (مثل قصه‌های بهرام چوبین و مبادی احوال بزرجمهر) نیز خالی نمانده است. شاهنامه فردوسی - و همچنین قسمتی از آن که عبارت از تمام گفته دقیق است، و «ز گشتاسب و ارجاسب بیستی هزار» بیش نیست - نظم نسبتاً دقیقی از شاهنامه ابومنصوری بوده است، و قدرت و عظمت بیان شاعرانه آن، اصل کتاب را - که شاید غرر اخبار الفرس ثعالبی نیز نمونه‌ای از آن باشد - به کلی در عقده فراموشی افکنده است.

شاهنامه، که نسخه نهایی آن در سال ۴۰۰ ه.ق. به پایان رسیده است، نظمش بنا بر مشهور ۲۵، ۳۰، یا ۳۵ سال (۳۶۵؟ - ۴۰۰ ه.ق.) طول کشیده است. آنچه محقق است این است که فردوسی برای نظم کتاب نه از روی ترتیبی که اکنون در توالی داستانها هست کار کرده، نه اینکه بدون وقفه مشغول نظم و تصنیف آن بوده است؛ و به هر حال، کاری قریب به اتمام بوده است که آن را به سلطان محمود غزنوی اهدا کرده است. شاهنامه، بنا بر مشهور و به حکم بعضی شواهد و قرائن در اصل شامل ۶۰۰۰۰ بیت بوده است، و ظاهراً چند بار تحریر شده، ولیکن اکنون در هیچ یک از نسخ معتبر آن تعداد ابیات به ۶۰۰۰۰ نمی‌رسد. شاهنامه در طبقات مختلف ایرانی، از امرا و سلاطین و حتی طبقات پایین (مثل معرکه‌گیرها و قصه‌خوانان) شهرت و قبول تام یافت؛ به روایت چهار مقاله علاءالدین غوری در فتح غزنین، و به قول تاریخ‌گزیده، طغرل بن ارسلان سلجوقی در هنگام جنگی که منجر به هلاک او شد، ابیات شاهنامه می‌خوانده‌اند. همین شهرت و قبول شاهنامه در طبقات مختلف سبب پیدایش شاهنامه خوانی و شاهنامه خوانان شد، و ظاهراً همین شاهنامه‌خوانان که ذکر بعضی از آنها مخصوصاً در عهد تیموری و صفوی در تذکره‌ها آمده

است، اساس نسخه بایسنقری شاهنامه را به وجود آوردند و حکایات و ابیات الحاقی شاهنامه نیز بی شک ساخته همین شاهنامه خوانان بوده است. به سبب همین شهرت و قبول شاهنامه بوده است که از قدیم تلخیص‌ها و منتخبات متعدّد از آن فراهم شده است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۳۹۰، بیت ۵:

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

■ صاحب عیار: ر.ک. قوام‌الدین (محمّد بن علی صاحب عیار) وزیر شاه شجاع.

غزل ۱۵۶، بیت ۱۲:

هزار نقد به بازار کاینات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

■ صاحب قران: کسی که هنگام مقارنه یا قران سیارات، خاصه قران سعدین (زهره و مشتری) متولد شده باشد. این لفظ تا پیش از عهد امیر تیمور معنی وصفی داشته است و به جای اسم خاص استعمال نمی‌شده، و به علاوه صاحب قران به کسی گفته می‌شده است که در عصر خود به جهتی از جهات از سایر هم مسلکان خود تفوق و امتیازی حاصل کرده است و انگشت نما شده باشد. چه این شخص سلطان باشد و چه شاعر و چه وزیر. چنانکه رودکی را نظامی عروضی صاحب قران شاعری خوانده است. و مخصوصاً در عهد مغل و زرای بزرگ را صاحب قران می‌خوانده‌اند، چنانکه شمس‌الدین جوینی و عطاملک جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله و جز آنان صاحب قران خوانده شده‌اند. نخستین کسی که به لقب صاحب قران ملقب شد، امیر تیمور بود که گویند

هنگام یکی از قران‌های سعدین متولد شد. ولی این قصه را به احتمال قوی بعدها ساخته‌اند از آن به بعد در طی تاریخ سلسله‌های گورکانیان لقب صاحب قران و عنوان حضرت صاحب قران مکرر دیده می‌شود. (دائرة المعارف مصاحب) صفحه قیو، بیت ۶، قصیده در مدح شاه شجاع:

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
صاحب قران خسرو شاه خدایگان

مراد از صاحب قران در این بیت، شاه شجاع مظفری است.

■ صورت چین: نقش و نگار کار نقاش چین، تصویر ساخت صورتگر چین. ر.ک. صورتگر چین.

غزل ۱۷۸، بیت ۱۰:

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد

که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند

زنده یاد دکتر عباس زریاب خویی در مورد «صورت چین» در این بیت تعبیر و برداشتی دارد که قابل تأمل است: «.. به احتمال قوی مقصود شاعر [از صورت چین] صورت و مجسمه بودا است. خود شاعر این صورت را ندیده است ولی مسافرانی که در آن زمان به چین و ممالک جنوب شرقی آسیا سفر می‌کردند، حتماً از معابد بودایی و صورت‌های بودا در آن برای مردم ایران تعریف می‌کردند. صورت بودا را چینیان در حال عبادت و تفکر و مراقبه می‌کشیدند و هم اکنون نیز می‌توان این حالت را در نقاشی‌ها و مجسمه‌های چینیان از بودا مشاهده کرد. مقصود شاعر حالت حیرت و تفکر صورت و نقش بودا در معابد چینی است و در این صورت مخاطب «تو» که معشوق است معبود هم هست...». (آینه جام)

■ **صورتگر چین:** نقاش چین، تصویرساز چین. چینیان قدیم به مهارت در صورتگری شهره بوده‌اند. (ر.ک. دفتر اول مثنوی، قصهٔ مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری).

غزل ۱۶۱، بیت ۴:

هر کاو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز

نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

غزل ۳۵۶، بیت ۷:

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

معلوم نیست که هنر درخشان نقاشی چینی چگونه و در چه زمانی به وجود آمده است. کهن‌ترین نمونهٔ موجود نمودار آن است که قرن‌ها پیش از پیدایش این نمونه، هنر نقاشی چینی در حال رشد و تکامل بوده است. این نقاشی که بر آجر و متعلق به قرن اول بعد از میلاد است، در مقبره‌ای به دست آمده است. (دایرة المعارف مصاحب)

■ **صفا:** تپه‌ای در مکه که دنبالهٔ کوه ابوقبیس است و به فاصلهٔ حدود ۴۲۰

متر از مروه قرار دارد. سعی بین صفا و مروه از اعمال حج می‌باشد، و در جاهلیت نیز از مناسک حج بوده است. در این دو محل دو بت سنگی: إساف بر صفا و تائله بر مروه وجود داشته و اعراب جاهلی در سعی بین صفا و مروه، به هریک از این دو کوه که می‌رسیدند، دست به یکی از بت‌ها می‌زدند. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۸۶، بیت ۷:

احرام چه بندیم چو آن قبله نهاینجاست

در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

صفا در این بیت ایهام تناسب دارد.

■ **صُهَیْب:** ابن‌مالک مکنی به ابو یحیی، صحابی و از سابقین در اسلام است. پدر او از اشراف جاهلیت است. کسری او را بر ابله بصره ولایت داد. منازل کسان او در سرزمین موصل بر شطّ فرات بود و صهیب بدانجا متولّد شد. رومیان آنان را غارت نمودند و صهیب را اسیر کردند. یکی از بنی کلب وی را گرفت و به مکه آورد. عبدالله جدعان تیمی او را خرید و سپس آزاد کرد. او در مکه به تجارت پرداخت و چون اسلام ظاهر گشت، او مسلمان شد. چون مسلمانان وارد حبشه شدند، صهیب مالی فراوان به دست آورده بود و مشرکان از مهاجرت او ممانعت می‌کردند و گفتند: تو گدایی پست بودی و اکنون که مالی فراوان یافته‌ای اراده رفتن داری؟ گفت: اگر مال خویش بدهم، مرا در رفتن آزاد می‌کنید؟ گفتند: آری. وی همه مال بدیشان داد. چون این خبر به پیغمبر رسید، گفت: «ربع صهیب، ربع صهیب.» (صهیب سود برد.) صهیب در جنگ بدر و أحد و دیگر غزوات حاضر بود، و در صحیحین ۴۰۷ حدیث از او آمده. وی به سبب زهد و پارسایی شهرت دارد. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۱۸۸، بیت ۶:

چنان زنده‌ام ره اسلام غمزه ساقی

که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

■ **طوبی:** در روایات اسلامی، درختی است در بهشت که خداوند به دست قدرت خویش آن را غرس کرده و روح خود در آن دمیده است. میوه این درخت، حله‌ها و جامه‌های بهشتیان است و گفته‌اند که بنده مومن هر چه بخواهد، از درخت بیرون می‌آید. این درخت چندان بزرگ است که در هر نقطه از بهشت شاخه‌ای از آن هست. هر گاه میوه آن را بخواهند، شاخه‌های درخت سر فرود می‌آورند تا مؤمنان به آسانی و بی هیچ رنجی آن میوه را بچینند. مرغانی که بر شاخه‌های این درخت اند، اگر مؤمنان آرزو کنند، در حال بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آن مرغان بریان را بخورند و مرغان پس از اینکه خورده شدند، به قدرت خدای تعالی زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. گفته‌اند اصل این درخت در سرایی است در بهشت که از آن حضرت رسول است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۵۶، بیت ۳:

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همت اوست

غزل ۷۴، بیت ۳:

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش

که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

غزل ۱۰۸، بیت ۴:

طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد

غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد

غزل ۱۸۰، بیت ۶:

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند

زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند

غزل ۳۱۷، بیت ۴:

سایه طویی و دلجویی حور و لب حوض
به هوای سرکوی تو برفت ز یادم

غزل ۳۵۳، بیت ۲:

باغ بهشت و سایه طویی و قصر و حور با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم

غزل ۴۵۵، بیت ۷:

بال بگشا و صفیر از شجر طویی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

■ **طور:** یا طور سینا یا کوه سینا، کوه معروفی در قسمت جنوبی شبه جزیره سینا، که امروز جبل موسی خوانده می‌شود. احکام ده گانه بر همین کوه بر موسی نازل شد. اگر چه در این باب نظریات دیگر نیز هست و محلّ نزول احکام را کوه سِر بال می‌دانند که نزدیک کوه طور قرار دارد. وادی طُوی که به گفته قرآن (طه ۱۲، نازعات ۱۶) موسی قبل از اینکه برای هدایت فرعون مأمور شود، در آنجا ندای الهی را شنید، نزدیک طور سیناست. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۱۹، بیت ۲:

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست

غزل ۳۴۵، بیت ۶:

مددی گر به چراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم

غزل ۴۵۵، بیت ۵:

لمع البرق من الطور و آنست به فلعلی لک آت بشهاب قبس

■ **طوفان نوح:** در آیه ۱۴ سوره عنکبوت یاد شده است: «و لقد ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عاماً فأخذهم الطوفان و هم ظالمون.» (و به راستی نوح را به سوی قومش [به رسالت] فرستادیم و در میان آنان هزار سال منهای پنجاه سال به سر برد، آنگاه طوفان [سیل و بلا] آنان را فرو گرفت، و در حالی که ایشان ستمکار [مشرک بودند]. در باره طوفان نوح گفته‌اند: روزی که از آسمان طوفان آمد، در زمین نیز از تنور خانه پیرزنی آب بر جوشید و تمام زمین را فرا گرفت، فقط حرم، و به قول برخی اورشلیم، از طوفان محفوظ ماند. کعبه را به هنگام طوفان به آسمان بردند و حجر الاسود را جبرئیل در میان آسمان و زمین نگه داشت (فرهنگ اساطیر، ص ۴۲۳). طوفان نوح مدت ۱۵۰ روز در تزیاید می‌بود و از آن پس رو به کاهش و زوال نهاد و عاقبت کشتی نوح بر بالای کوهی (ظاهراً آزارات) فرود آمد. نوح چون از کشتی بیرون آمد، به درگاه خدا قربانی کرد و خدا وعده داد که من بعد زمین را به طوفان مبتلا نکند و قوس قزح را علامت آن وعده قرار داد. تحقیقات باستان‌شناسی تا کنون آثار معتناهی از طوفان نوح آشکار نساخته است. داستانهای شبیه به داستان طوفان نوح در قصص و روایات نژادهای مختلف آمده است که قدیم‌ترین آنها تا حدی که می‌دانیم، از سومریهاست. داستان طوفان مذکور در حماسه گیلگمش اقلأ از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد است. طوفان نوح در ادبیات فارسی بسیار به کار رفته است. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی)

غزل ۶۸، بیت ۶:

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد

ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

غزل ۳۰۷، بیت ۷:

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم

وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل

■ ظُلُمات (ظُلُمات): به عقیده قدما قسمتی از سرزمین شمال کره زمین که دائماً آنجا شب باشد و چشمه آب حیات (آب زندگانی) بدانجاست و به زمین آن گوهر پراکنده است.

اسکندر و خضر به طلب آب حیات آنجا رفتند و خضر آب زندگانی را نوشید و زنده جاوید ماند.

در باره «ظلمات» دانشمندان حدسهای مختلف زده‌اند. بعضی آن را نواحی قطب شمال دانسته‌اند که در آنجا نصف سال فضا تاریک و نصف دیگر روزها کوتاه و کم نور است. (فرهنگ فارسی معین)

در سفر جنگی اسکندر به مشرق ایران، وی از سیستان به طرف ناحیه گودزره و رخج پیش رفت و سپس به سوی شمال شرقی افغانستان که در جوار بلخ (باختر) بود، متوجه گشت و از کوههای آن کشور گذشته، به بلخ در آمد. در موقع صعود به کوه‌ها، قشون اسکندر به برف و یخ بسیار برخوردند و چون هوا نیز مه آلود و تاریک بود، عده‌ای از سپاهیان تلف شدند و چون در این موقع تاریکی مانع می‌شد که سپاهیان در این مکان یکدیگر را ببینند، لذا سربازان و سردارانی که جان به سلامت بردند، قدری هم در توصیف این مکان برای جلب توجه مردم مبالغه کردند و این مبالغه در کتب مورخان قرون بعد انعکاس یافت و سرچشمه روایات راجع به رفتن اسکندر به ظلمات گردید. (ایران باستان ج ۲ ص ۱۶۹۰ به نقل از فرهنگ فارسی معین)

غزل ۳۹، بیت ۸:

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آب ما که منبعش الله اکبر است

(در اینجا به ضرورت وزن به سکون لام خوانده می‌شود)

غزل ۱۲۹، بیت ۴:

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو

مباد کآتش محرومی آب ما ببرد

■ **عاد:** از قبایل قدیم عرب که مورخان عرب آن را جزء عرب بائیه (نابود شده) شمرده‌اند و در زبان عربی به قدمت آن مثل زده‌اند. این مورخان عاد و ثمود را از اولاد ارم بن سام بن نوح گفته‌اند. دین قوم عاد بت پرستی بوده است. آنچه از قرآن کریم بر می‌آید، مسکن قوم عاد در احقاف «ریگزاری میان عمان و حضرموت» بوده است. خداوند هود را به سوی ایشان فرستاد و او ایشان را از عذاب خداوند بترسانید (سوره اعراف و سوره شعرا) ولی قوم عاد هود را سفیه پنداشتند و از پرستش خدای یگانه سرباز زدند و به دین پدران خود چسبیدند. (سوره اعراف) و در نتیجه عذاب خداوند - که باد و طوفانی سخت بود - بر ایشان فرستاده شد. ایشان نخست خیال کردند که ابری باران خیز به سویشان می‌آید. (سوره احقاف) ولی آن باد تمام ایشان را نابود کرد و جز آثار خانه‌ها چیزی از ایشان بر جای نماند. به گفته راویان عرب، هود با عده کمی که به او ایمان آورده بودند، پس از هلاک عاد از آن سرزمین بیرون شد. هود در حضرموت مرد و در آنجا مدفون شد و قبرش اکنون زیارتگاه است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۱۹، بیت ۵:

ز دست شاهد نازکی عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

■ عَدْن: شهری است از شهرهای مشهور عربستان واقع بر ساحل دریای هند از جانب یمن. منطقه‌ای است که تا حدودی کم آب است، آب مشروب آن‌ها از چشمه و رود تأمین می‌شود. وضع تجارتی خوبی دارد و محل تجمع تجار و مراکب هندی است. از محصولات آن قهوه است که صادر می‌شود. و مروارید خوب از آنجا حاصل می‌شود... (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۱۹۲، بیت ۹:

دستخوش جفا مکن آبِ رخم که فیض ابر
بی مدد سرشک من دُرِ عدن نمی‌کند

■ عَدْن (بهشت...): واژه‌ای است عربی و به معنی پایدگی و اقامت است. یکی از صفات بهشت در قرآن.

میان مفسران اسلامی در خصوص کلمهٔ عدن اختلاف است؛ بعضی آن را اسم خاص گرفته‌اند و برخی صفت و به معنی همیشگی، بهشت عدن در قرآن چندین بار آمده است و مفسران اسلامی بر اساس روایات، تعریفهایی از آن کرده‌اند. از مجموع گفته‌های ایشان دانسته می‌شود که بهشت عدن، بهشتی است خاص از بهشتهای خداوند که هیچ چشمی مانند آن ندیده و بر خاطر هیچ انسانی نگذشته و فقط جای پیغمبران و صدیقان و شهدا و ائمهٔ هدی است و

مردم در پیرامون ایشانند و بهشت گرداگرد آن. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۳۷۴، بیت ۷:

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خُمت روزی به حوض کوثر اندازیم

■ **عراق:** یا عراق عرب کشوری است در مغرب ایران که از شمال محدود است به ترکیه، از مغرب به سوریه و اردن، از جنوب به عربستان سعودی و کویت و خلیج فارس و از مشرق به ایران. قسمت کوهستانی که بین حوضه وسطای دورود دجله و فرات، تا نزدیک شدن آن دو به یکدیگر (نزدیک بغداد) قرار گرفته، به نام «الجزیره» خوانده می‌شود، و قسمتی از سرزمین بین دو رود مزبور که در جلگه قرار دارد، به نام «بین‌النهرین» نامیده می‌گردد... (فرهنگ فارسی معین)

پس از تجزیه قلمرو مغول، خاندان جدیدی از ترکان مغول یعنی آل جلایر در عراق به حکومت رسید (معاصر حافظ) مقرّ زمستانی آنان بغداد و مقرّ تابستانی‌شان تبریز بود. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۵۹، بیت ۷:

فکنند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز
حجاز و عراق به نحو ایهام آمده است.

■ **عراق:** یا عراق عجم ناحیه‌ای است در مرکز ایران شامل ایالات و ولایات مرکزی واقع بین اصفهان و همدان و تهران و مشتمل بر شهرهای ذیل: کرمانشاهان، همدان، ملایر، اراک (سلطان آباد)، گلیایگان و اصفهان.

اصطلاح عراق عجم در تقسیمات کشوری ایران تا انقلاب مشروطیت معمول بود، و پس از آن نیز در نقشه‌های جغرافیایی و تقسیمات کشوری باز مورد توجه بود، ولی پس از تقسیم کشور به استان‌های مختلف، اصطلاح مذکور متروک گردید. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۱، بیت ۷:

عراق و فارس گرفتی به شعرخوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

ص ۳۶۷، بیت ۸:

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد و قتش در رسید
چون ممالک فارس و عراق بر امیر مبارزالدین قرار گرفت و از هیچ طرفی
منازعی نماند، در محرم سنه هفتصد و پنجاه و هشت عازم اصفهان شد با
لشکری انبوه. (تاریخ آل مظفر به نقل از تاریخ عصر حافظ)

■ **عواق:** مقام نهم از دوازده مقام اصلی [موسیقی] بوده است، ولی در روزگار ما یکی از گوشه‌های مایه افشاری و دستگاه ماهور و دستگاه راست پنجگاه است. (حافظ و موسیقی، به نقل از حافظ از دیدگاه فزونی)

صفحه قکط، بیت ۲، قصیده در مدح شاه ابواسحاق:

نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب

گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد

گویا در استعمال اصفهان و عراق ایهامی منظور بوده و اشاره خفی بوده است به اصفهان و نقاط دیگر عراق عجم که اغلب تنقلات و تحولات شیخ ابواسحاق در روابط صلح و جنگ خود با امیر مبارزالدین در آن نقاط بوده است.

غزل ۱۳۳، بیت ۸:

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

غزل ۱۴۴، بیت ۸:

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد
غزل ۱۴۴، بیت ۹:

غزلیات عراقی‌ست سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
عراقی در این بیت ایهام دارد ۱- غزل‌های سروده فخرالدین عراقی
۲- غزل‌های سروده حافظ که در پرده عراق خوانده می‌شود.

■ عراقی: (شیخ فخرالدین ابراهیم بن شهریار) عراقی همدانی (۶۱۰ - ۶۸۸ ه.ق.) از عارفان و شاعران نام‌آور قرن هفتم است. آغاز جوانیش در همدان به تحصیل ادبیات و علوم گذشت. سپس در هیجده سالگی به مولتان هندوستان روی نهاد و در خدمت شیخ بهاءالدین زکریا از کبار مشایخ آن سامان آغاز سلوک کرد و چندین سال بعد به عربستان و آسیای صغیر رفت و در قونیه به مجلس شیخ صدرالدین قونیوی از پیروان محیی‌الدین بن العربی صوفی بزرگ راه یافت و کتاب «لمعات» را در آن شهر تحت تأثیر «فصوص‌الحکم» ابن العربی تألیف نمود. سپس به مصر و شام سفر کرد و در دیار اخیر درگذشت و در جوار قبر محیی‌الدین ابن العربی در دمشق مدفون گشت.

وی علاوه بر دیوان (قصائد و ترکیب‌ها و ترجیع‌ها و غزل‌ها و ترانه‌ها و مقطعات) مثنوی کوتاهی به نام «عشاق‌نامه» در بیان مراتب عشق و حالات عاشقان دارد. کتاب «لمعات» او را نورالدین عبد‌الرحمان جامی به نام «اشقة

اللمعات» شرح کرده است.

عراقی عاشق سوخته‌ای است که با سخنانش از سوز درون و شوق باطن و کمال نفس خویش حکایت می‌کند. کلامش ساده و استوار و استادانه است. در غزل‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع‌های وی شور و شوقی بی مانند که نشانه التهاب درونی اوست دیده می‌شود، و این شوق گاه با تأمل در معارف و حقایق عرفانی همراه و گاه با توصیفات بدیع و کم سابقه‌ای از حالات سالکان و واصلان آمیخته است. مثنوی و قصائدش بیشتر رنگ تحقیق دارد و طبعاً حالت و لطافت غزل‌های او را فاقد است. (گنج سخن، ج ۲ ذیح‌القه صفا)

غزل ۱۴۴، بیت ۹:

غزلیات عراقی است سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
عراقی ایهام دارد: ۱- غزل‌های سروده فخرالدین عراقی ۲- غزل‌های سروده حافظ که در پرده عراق خوانده می‌شود.

■ عزیز مصر: در قرآن عنوان مردی مصری که یوسف را خریداری کرد. در بعضی تفاسیر اسلامی او را وزیر پادشاه مصر، و در برخی خازن و خلیفه و سپهسالار فرعون مصر نوشته‌اند. در بعضی از کتب، عزیز عنوان پادشاه مصر شمرده شده است. به هر حال هیچ دانسته نیست که عزیز در داستان یوسف نام چه کسی است. در قرآن هیچ اطلاع دیگری از وی نیست. یوسف نیز پس از اینکه در مصر کارش بالا گرفت، به همین عنوان خوانده شده، برادرانش او را به عنوان «عزیز» مخاطب قرار می‌دهند.

در بعضی تفاسیر اسلامی، نام این عزیز که یوسف را خریداری کرد، قطفیر آمده است که از فوطیفار تورات گرفته شده است. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۴۲، بیت ۵:

عزیز مصر به رغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید

■ **عضد:** مولانا عضدالدین ایجی از علمای بزرگ عصر خویش و از مقربان درگاه شاه ابواسحاق بود. «شرح مختصر ابن حاجب» و کتاب «مواقف» در علم کلام از تصنیفات اوست. مولانا عضدالدین در سال ۷۵۴ هـ ق هنگامی که امیر مبارزالدین به عزم تسخیر فارس به شیراز حرکت نمود، از سوی شاه ابواسحاق مأمور برقراری مصالحه بین آن دو گردید؛ امیر مبارزالدین نپذیرفت ولی در حق قاضی عضد احترام بسیار به جا آورد. معروف است که در مدت مختصری که مولانا عضد مقیم اردوی امیر مبارزالدین بود، پسرش شاه شجاع که عشق و افری به کسب علوم داشت، شرح مختصر ابن حاجب را نزد او آموخت. در موقعی که شیراز در محاصره امیر مبارزالدین محمد بود، مولانا عضد چون اوضاع و احوال شیراز را بد می‌دید، حق نعمت شاه شیخ ابواسحاق را فراموش کرد، برآن شد که رخت از آن ورطه بیرون کشد. لذا از کلو فخرالدین حاکم و کلانتر دروازه کازرون خواهش نمود که دروازه را گشوده، او را از شهر خارج کند. ولی چون به شبانکاره رسید، ملک اردشیر، آخرین ملوک شبانکاره، از در بی مهری با او در آمده، او را در یکی از قلاع محبوس ساخت و او در سال ۷۵۶ وفات یافت. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

غزل ۳۶۳، بیت ۶:

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف

بنای کار «مواقف» به نام شاه نهاد

■ **عطارِد:** کوچکترین سیّاره منظومه شمسی و نزدیکترین سیّارات به خورشید است. نام فارسی عطارد، تیر و نام یونانی آن هرمس و نام رومی آن مرکور است. در اساطیر یونان و روم عطارد فرزند زئوس است. پیک خدایان بوده و فرمان‌های ایشان را حمل کرده است، و خدای فصاحت و دبیری و تجارت و یار مسافران و دزدان است و ارواح مردگان را در دوزخ هدایت می‌کند. در مدلولات کواکب نیز عطارد کوكب حکما و طبیبان و منجمان و شعرا و اذکیا و دیوانیان و کاتبان و نقّاشان و تجّار و اهل بازار و دین و نطق و پاکی و ادب و صنایع دقیقه است. به همین علت از عطارد در شعر فارسی با القاب اختر دانش، کاتب گردون، دبیر انجم، کاتب علوی و منشی دیوان گردون و... یاد شده است. در منسوبات کواکب، سیماب یا جیوه به عطارد نسبت دارد و نام یونانی عطارد، مرکور (جیوه) است. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصنّی) صفحه قلایت ۱، قصیده در مدح شاه ابواسحاق: **رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت چو فکرت صفت امرکن فکان گیرد**

■ **عماد دین محمود:** خواجه عمادالدین محمود کرمانی، از وزرای نامی شاه شیخ ابواسحاق بود. او از سال ۷۴۴ و شاید اندکی قبل از آن تا پایان دوره سلطنت به سمت وزارت با شاه شیخ ابواسحاق مصاحبت کرده است. خواجه عمادالدین محمود که مرد باکیاستی بود، در یکی از جنگهای شاه شیخ ابواسحاق و امیر مبارزالدین از سوی شاه شیخ ابواسحاق به کرمان رفت تا زمینه صلح را فراهم سازد. هنگامی که شیراز به تصرف امیر مبارزالدین در آمد و به دست شاه شجاع

اداره می‌شد، خواجه عمادالدین محمود با امیر سلغر شاه ترکمان، خواهر زاده شاه شیخ ابواسحاق، در حدود دارا بجرد لشکری گرد کردند و قصد شیراز نمودند، شاه شجاع به آسانی آن‌ها را شکست داده، متواری ساخت.

شمس‌الدین بن فخرالدین اصفهانی، معروف به شمس فخری، کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی خود را در سال ۷۴۴، یعنی همان اوان دولت شاه ابواسحاق، به نام خواجه عمادالدین محمود تألیف کرده است. خواجه عمادالدین محمود در سال ۷۵۸ از سوی اخی جوق در آذربایجان به وزارت رسید. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

غزل ۲۱۹، بیت ۹:

بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

■ **عنقا:** مرغ افسانه‌ای که در ادبیات و افسانه‌های عربی و فارسی شهرت بسیار دارد. بسیاری از مفسران قرآن در ذیل اصحاب‌الرّس یاد آور شده‌اند که اصحاب‌الرّس در سرزمینی زندگی کرده‌اند که کوه بلندی در آنجا بود و عنقا در آن کوه به سر می‌برد و از پرندگان شکار می‌کرد. یک سال خشکسالی روی داد، عنقا پرنده‌ای برای شکار نیافت. کودکی خردسال و سپس دختری را شکار کرد. ایشان به پیامبر خویش شکایت بردند و او نفرین کرد تا خداوند صاعقه‌ای فرستاد و عنقا سوخت و نسلش از میان رفت و ضرب‌المثل چیزهای نایاب و غیر موجود گردید. وصف عنقا در کتب قدیم چنین آمده است: پرنده‌ای است که هیچ مرغی بزرگتر از آن وجود ندارد. حیواناتی مانند فیل را می‌رباید و شکار می‌کند، و همه رنگها در عنقا هست. بعضی صورت این پرنده را به مانند صورت انسان نوشته‌اند و گفته‌اند که از هر چیز خصوصیتی و شباهتی در وجود عنقا هست. و

عَلَّت آنکه وی را عنقا می‌خوانند، درازی گردن اوست و یا سفیدی است که مانند طوق در گردن او وجود دارد. گویند به هنگام پرواز عنقا، صدایی شنیده می‌شود شبیه صدای رعد و سیل. عنقا ۱۰۰۰ سال عمر کند و در ۵۰۰ سالگی جفت می‌گیرد و بیضه‌ها می‌نهد به اندازه کوه و در بعضی از کتابها طرز شکار کردن آن را نیز نوشته‌اند. در ادبیات عرب و همچنین فارسی، عنقا را با صفت مُغَرَّب می‌آورند که به معنی دور شونده و دور پرواز است. در دوره اسلامی، در ترجمه‌هایی که از اساطیر ایرانی به عربی شده است، همه جا سیمرغ به عنقا ترجمه شده است. بر روی هم عنقا در ادب فارسی و عربی، رمزی است برای چیزهای خیالی و دست نیافتی. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۷، بیت ۳:

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد به دست است دام را
غزل ۴۴، بیت ۵:

ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است

این بیت در غزل شماره ۴۴ به همین گونه ضبط است ولی در هامش ص ۳۴۸، مصراع اول بیت چنین است: ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر.

غزل ۳۱۹، بیت ۲:

من به سرمنزल عنقا نه خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

غزل ۳۸۵، بیت ۵:

بروای طایر میمون همایون آثار

پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان

■ عیسی: ابن مریم ناصری (منسوب به ناصره) ملقب به مسیح. مسیحیان وی را به لقب *Christ* خوانند و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمره پیغمبران اولوالعزم (قبل از رسول «ص») دانند. عیسی از مریم عذرا در اصطبل متولد شد و چون از جانب هرودس والی روم مورد تهدید بود، خانواده وی او را به مصر بردند. عیسی پس از بازگشت در «ناصره» مستقر گردید و جوانی خود را در آنجا گذراند. درین اوان در کارگاه یوسف نجار به کار مشغول بود. به سن سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیده خود کرد و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. در شهر اخیر وی مورد عداوت روز افزون فریسیان بود. یکی از حواریون وی، یهودا، در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد. پس از محاکمه وی را به صلیب آویختند. مسیحیان معتقدند که چند تن از زنان قدیسه وی را دفن کردند و وی سه روز بعد دوباره زنده شد و پس از ۴۰ روز به آسمان صعود کرد. حواریون وی برای تبلیغ مسیحیت به اقطار جهان پراکنده شدند.

در قرآن آمده: «ما قتلوه و ما صلیبوه و لکن شبه لهم» (او را نکشتند و او را به دار نکشیدند، اما امر بر ایشان مشتبه شد.) (رک: تفسیر ابوالفتوح. ج: ۳، ص ۳۲۲. و تفسیر ابوالمحاسن جرجانی. ج ۲، ص ۳۰۳). عمر او را ۳۳ سال نوشته‌اند. طبق روایات اسلامی هنگامی که مریم از اهل خود دور شد، روح القدس به صورت بشری بدو ظاهر گردید (فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً) (سوره مریم). روح به مریم گفت: من فرستاده خدایم و پسری به تو بخشم. مریم گفت: چگونه ممکن است در حالی که بشری مرا مس نکرده و من بدکار نیستم. روح پاسخ داد: خدا برای نشان دادن رحمت خود چنین فرموده. پس روح در مریم دمید و او آبستن شد. ولی این واقعه را از مردم مخفی داشت تا هنگام زادن

فرارسید. درد زاییدن مریم را سخت رنج می‌داد و آرزوی مرگ می‌کرد. از شدت درد به درخت خرماي خشکی پناه برد. از جانب خدا ندا رسید که درخت خشک را حرکت ده تا برای تو خرمایی تازه ریزد، و چنین شد. پس عیسی متولد گردید. قوم مریم از زادن چنین کودکی - از مریم دوشیزه - در عجب شدند و گفتند: ای مریم پدر و مادرت هر دو از نیکان بودند، چگونه چنین کاری از تو سر زد. پدر این کودک کیست؟ مریم از جانب خدا دستور داشت که با کس سخن نگوید، پس به سوی گهواره کودک اشاره کرد. کودک زبان گشود و گفت: من بنده و فرستادهٔ خدايم. بپرهیزید از خداوند به جهت توهین‌های ناروایی که به مادرم می‌کنید. (فرهنگ فارسی معین)

عیسی قوم اسرائیل را به دین خود دعوت کرد، ایشان نپذیرفتند و از او معجزه‌ای خواستند. او مرده‌ای را به التماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. (فرهنگ ادبیات فارسی دری زهرا خانلری "کیا")

غزل ۳۶، بیت ۷:

سایهٔ قد تو بر قالبم ای عیسی دم

عکس روحی ست که بر عظم مریم افتاده ست

غزل ۵۷، بیت ۶:

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

غزل ۷۰، بیت ۶:

از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز

زانکه در روح فزایی چو لب ماهر نیست

غزل ۸۶، بیت ۵:

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

غزل ۹۳، بیت ۸:

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت

غزل ۱۸۶، بیت ۸:

جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

غزل ۲۰۴، بیت ۵:

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود

غزل ۲۱۹، بیت ۵:

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

غزل ۴۳۷، بیت ۲:

انفاس عیسی از لب لعل لطیفه‌ای آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
غزل ۴۸۶، بیت ۵:

این قصه عجب شنواز بخت واژگون ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

■ غصنفرو: سلطان غصنفر، پسر شاه منصور و نوه دختری شاه شجاع است. به هنگام تسخیر شیراز به دست امیر تیمور در نوبت دوم، به سال ۷۹۵ و کشته شدن پدرش، در شیراز بود و به همراه سایر شاهزادگان مظفری تسلیم امیر تیمور شد. سرانجام به دستور امیر تیمور، او و دیگر شاهزادگان آل مظفر را که اسیر بودند، در دهم ماه رجب سال ۷۹۵ در قریه ماهیار اصفهان به قتل رسانیدند. (تاریخ عصر حافظ قاسم غنی)

غزل ۳۲۹، بیت ۲۱:

شبل‌الاسد به صید دلم حمله کرد و من گریلا غرم و گرنه شکار غضنفرم
علامة فقید قزوینی، بدون شک این بیت را اشاره به او می‌داند. ایهام در
غضنفر، بر زیبایی بیت افزوده است.

■ **فارس:** منطقه وسیعی است که قسمتی از جنوب و جنوب باختری
کشور ایران را فراگرفته و تقریباً از یازده قرن پیش از میلاد مسیح محلّ سکناى
رشیدترین طوایف آریایی به نام پارس بوده و به همین مناسبت به پارس
موسوم گردیده. یادگار دوران عظمت و افتخار و آثار تمدّن سه هزار سال در این
سرزمین باشکوه و جلال خاصّی پایدار است و هر بیننده‌ای را برابر خود به
تعظیم وامی‌دارد. خرابه‌های بازارگاد، استخر، تخت جمشید، تخت طاووس،
نقش رستم، آثار فهلّیان از دوره هخامنشی و خرابه‌های دارابگرد، سیراف،
شاپور، شهرچور و آثار جزیره بحرین از روزگار ساسانیان، مسجد جامع عتیق
شیراز مربوط به دوره صفاریان، بندامیر و مدرسه خان شیراز از ساخته‌های عضد
الدوله دیلمی و ابنیه دیگر در حوالی شیراز از اتابکان فارس، بازار، مسجد وکیل و
موزه پارس و ده‌ها بنای دیگر از کریم‌خان زند، آرامگاه حافظ و بناهای بزرگ دیگر
از دوران رضا شاه مانند کتابی تاریخ ایران را از عهد هخامنشیان تا امروز فصل به
فصل شرح داده است. این آثار محققان و باستان‌شناسان را به تحقیق واداشته و
موجب اکتشاف آثار دیگری از دل خاک گردیده است... (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۴۱، بیت ۷:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

غزل ۲۵۰، بیت ۴:

سینه‌گو شعله آتشکده فارس بکش

دیده‌گو آب رخ دجله بغداد بیر

غزل ۳۴۳، بیت ۷:

آب و هوای فارس عجب سقله پرور است

کو مهرمی که خیمه از این خاک برکنم

صفحه ۳۶۳، بیت ۲:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

■ **فخر دین عبدالصمد:** این مرد بزرگ به گمان نزدیک به یقین «مولانا

بهاءالدین عبدالصمد بحر آبادی» از اعقاب و احفاد شیخ سعدالدین محمد

حموی و از عالمان و دانشمندان معاصر حافظ است که مورد تجلیل و تکریم

رجال و امرای زمان نیز بوده است. گمان می‌رود خواجه هم از محضر او

استفاده کرده، هم در مصائب و سختی‌ها از وی کمک و مدد خواسته باشد.

زیرا جز این استاد بزرگ «عبدالصمد» دیگری را نمی‌شناسیم که در آن غزل

بلند و عالی شایسته چنان یادآوری و ذکر خیری باشد (حافظ انجوی)

غزل ۱۹۱، بیت ۸:

شد لشکر غم بی عدد از بخت می‌خواهم مدد

تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

■ **فَرَخ:** بعضی از ادیبان معاصر غزل «دل من در هوای روی فَرخ...» را از حافظ نمی‌دانند و این غزل در نظرشان سست و بی مایه جلوه می‌کند. اما در همه نسخه‌های معتبر و کهن این غزل ثبت است.

به گمان من این غزل خطاب به فَرخ آقا یا امیر فَرخ است که از سرداران نامی شاه شجاع بوده است. در لشکرکشی شاه شجاع به آذربایجان این سردار همراه او بوده و به حسب تواریخ زمان «امیر فَرخ را به نخجوان نامزد کرد (تاریخ محمودکی، ص ۹۳) و در سفر شاه شجاع به لرستان «فَرخ آقا از شاه شجاع بگریخت و به شوشتر رفت.» (تاریخ کبی ص ۱۰۱)

از مضمون این غزل می‌توان گمان برد که خود او از حافظ شعری خواسته و حافظ این غزل را به نام او سروده باشد و اگر چنین باشد لحن شوخی و طنز را نیز می‌توان در آن دید. (حافظ خانلری، ج ۲)

غزل ۹۹، ردیف مصراع اول و تمام ابیات:

دل من در هوای روی فَرخ بود آشفته همچون موی فَرخ
... یک نام دیگر هم در غزلها هست که لحن بیان شاعر درباره او عاشقانه است: فَرخ. اما که می‌داند که این فَرخ چه «جنس» محبوبی بوده است و در کدام دوره عمر وی می‌زیسته است؟ (از کوچه رندان زرین‌کوب)

■ **فردوس:** [معرب مادی «پشیری دئزه»] در اصطلاح مسلمین بهشت؛

خلد. فردوس اعلی: بهشت برین. فردوس برین: بهشت برین. (فرهنگ فارسی معین)
غزل ۳۶، بیت ۴:

به زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار

چیست طاووس که در باغ نعیم افتاده‌ست

غزل ۴۹، بیت ۳:

قصر فردوس که رضوانش به درباری رفت
منظری از چمن نزعت درویشان است

غزل ۲۶۸، بیت ۳:

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

غزل ۳۰۹، بیت ۴:

بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
گلشنی پیرامنش چون روضه دار السلام

غزل ۳۱۷، بیت ۳:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

غزل ۳۱۹، بیت ۷:

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گر چه درباری میخانه فراوان کردم

غزل ۳۷۲، بیت ۵:

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم

غزل ۳۹۷، بیت ۵:

بگو به خازن جنت که خاک این مجلس
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن

■ **فَرَقْدَان:** یا فَرَقْدَین، دو برادران و آن دو ستارهٔ پیشین است از هفتورنگ کهین (دب اصغر). فرقدان و فرقدین هر دو تشبیه «فَرَقْد» است. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصنی)

صفحة فکط، بیت ۶، قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحاق:

گاهی که بر فلک سروری عروج کند

نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد

■ **فرهاد:** نام عاشق افسانه‌ای شیرین و رقیب خسرو پرویز است. در متون تاریخی و ادبی قدیم اشارتی به شخصیت او نیامده است، فقط در بعضی از کتب قدیم از فرهاد حکیم که مهندس بوده و کار ساختن بعضی نقوش در بناهای خسرو پرویز به او منسوب است، نام برده شده است. از قرن ششم به بعد که نظامی در داستان خسرو و شیرین ماجرای عشق او و شیرین را به نظم در آورد شهرت فرهاد در ادب فارسی به حدی رسید که از خسرو نیز معروف‌تر شد. این شهرت او سبب شد که اهل ادب کمتر به سابقهٔ تاریخی وجود او توجه کنند. در دوره‌های بعد از نظامی، شخصیت او چندان مسلّم بوده است که شاخه‌ای از قبایل گُرد، مانند کَلْهَر. خود را از نژاد او معرفی کرده‌اند.

شخصیت فرهاد در هاله‌ای از افسانه‌ها، به عنوان رمز پاکبازی و عشق، همچون اسطوره‌ای، در شعر و ادب فارسی عرضه شده است، و بر محور داستان عشق او با شیرین و رقابت وی با خسرو پرویز، داستان‌های منظوم بسیاری در ادب فارسی به وجود آمده است. بر طبق افسانه‌ها، فرهاد شیفتهٔ شیرین، معشوقهٔ خسرو شد، و خسرو او را به کندن کوه بیستون واداشت و

فرهاد با شوق و توانایی خاصی به این کار پرداخت و پاره‌های سنگین و عظیم کوه را که صد مرد از برداشتن آن عاجز بودند، می‌کند و می‌افکند. گویند پیرزنی به دروغ خبر مرگ شیرین را به او داد و فرهاد با شنیدن این خبر، از حسرت تیشه‌خویش را بر فرق خود فرود آورد و در دم جان سپرد. (دایرةالمعارف مصاحب)

غزل ۵۴، بیت ۴:

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است شکنج طَرّه لیلی مقام مجنون است

غزل ۱۰۱، بیت ۶:

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد

غزل ۱۱۲، بیت ۳:

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا به لب شیرین داد

غزل ۱۴۴، بیت ۴:

دل به امید صدایی که مگر در تو رسد
ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد

غزل ۱۹۰، بیت ۴:

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز که به رحمت‌گذاری بر سر فرهاد کند

غزل ۳۱۶، بیت ۷:

شهره شهر مشو تا نهم سردر کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

غزل ۳۵۴، بیت ۳:

جهان پیراست و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

غزل ۴۰۱، بیت ۵:

گر چو فرهادم به تلخی جان بر آید باک نیست
بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من

غزل ۴۸۱، بیت ۵:

اجرها باشند ای خسرو شیرین دهنان

که نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

صفحه ۳۶۵، بیت ۸:

شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست

این حکایت‌ها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

■ **فریدون:** پسر آبتین از نژاد جمشید و مادرش فرانک بود. هنگام زادن او گاوی به نام پرمایه بزاد. آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را به مارها داد و فرانک به بیشه‌ای گریخت و فریدون را به نگاهبان پرمایه سپرد و او به شیر پرمایه بزرگ شد. چون ضحاک از حدیث پرمایه و فریدون خبر یافت، فرانک فریدون را برداشت و از ایران گریخت و ضحاک نیز پرمایه را کشت. چون فریدون یال برکشید و بزرگ شد به خونخواهی پدر کمر بست و بر این آهنگ بود که کاوه آهنگر بر ضحاک بشورید و سوی فریدون آمد و او را به شاهی برگزید. فریدون به جایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و به دژ هوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید، شهرناز و ارنواز را رها کرد و از ضحاک که در این ایام به هندوستان رفته بود خبر یافت و به اشارت آن دو خواهر در کاخ ضحاک بود تا او از کار فریدون خبر یافته به دژ هوخت گنگ آمده و نهانی خود را به کاخ خویش رسانید و فریدون را با شهرناز در کاخ یافت و از رشک در کاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد. اما فریدون گریزی بر تارک او نواخت چنانکه بر زمین پست شد و خواست او را بکشد، اما به راهنمایی سروش دست از این کار برداشت و او را مقید ساخت و

به دماوند کوه در غاری به مسمار بست. فریدون سه پسر داشت به نام ایرج و سلم و تور، و دختران سرو، شاه یمن را به زنی برای آنان گرفت و ممالک خود را به سه قسمت کرد: توران را به تور و ایران را به ایرج و روم را به سلم. تور و سلم ایرج را به نامردی کشتند و فریدون به دست منوچهر کین ایرج بخواست و شاهی به منوچهر سپرد و درگذشت. (حماسه سرایی در ایران ذبیح‌الله صفا)

غزل ۴۵۸، بیت ۶:

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای

ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی

■ **فلاطون:** افلاطون ۳۴۷؟ - ۴۲۷؟ ق. م. فیلسوف یونانی، یکی از مؤثرترین متفکرین عالم بشریت. در خاندانی از بزرگزادگان آتن به دنیا آمد. نزد سقراط تحصیل کرد، و پس از مرگ او مدتی به جهانگردی گذرانید، و چندی در سیراکوز مقیم شد، و در مراجعت به آتن، آکادمیا را تأسیس کرد، و بقیه عمر را (غیر از مدت دو مسافرت کوتاه به سیراکوز) در آنجا به تعلیم و تدریس پرداخت. و شاگردان و پیروانش در آنجا گرد می‌آمدند، و به همین جهت فلسفه او به فلسفه آکادمیایی و پیروانش به آکادمیاییان معروف شده‌اند. فلسفه او در رسالاتش بیان شده است، که همه به صورت مکالمه نوشته شده، و در آثار اولیه او، سقراط همواره سخنگوی مقدم است. این رسالات از نظر زیبایی سبک و عمق و نظم فکر برجسته‌ترین شاهکارهای عالم ادبیات است.

آثار معروفش عبارتند از رساله دفاع از سقراط، خارمیدس، کریتون، پروتاگوراس، یون (ترجمه فارسی، به عنوان ایون) فدروس (ترجمه فارسی به اسم فدر)، گورگیاس، منون، تیئتوس (ترجمه فارسی به اسم تتوس)،

سوفیست، پارمنیدس، سومپوسیون (ترجمه فارسی به اسم رساله مهمانی)، فیدون، فیلبوس، تیمایوس، کریتیاس، نوامیس و کتاب سیاست (ترجمه فارسی به نام جمهور) (شاید مشهورترین آثار اوست و در آن عدالت را با تجسم مدینه فاضله مستدل کرده است). آثار افلاطون جامع، پر مغز، پردامنه و مشتمل بر موضوعات مختلف است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۶۲، بیت ۳:

جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت به ما که گوید باز

■ **فیروزه بواسحاقی:** از غار ابواسحاقی که به آن غار عبد الرزاقی نیز گفته می‌شود و یکی از غارهای ششگانه معدن فیروزه نیشابور است، به دست می‌آید. فیروزه غار ابواسحاقی از فیروزه غارهای دیگر گرانبها تر و جلوه و صفایش بیشتر است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۲۰۷، بیت ۸:

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
خاتم فیروزه بواسحاقی، در این غزل حافظ کنایه از دوران فرمانروایی شاه ابواسحاق اینجوست. (از کوچه رندان زرین‌کوب)

■ **قارون:** عموزاده موسی صورتی زیبا داشت و در حفظ تورات از بیشتر بنی اسرائیل مقدم بود ولی در جاه‌طلبی افراط می‌کرد و از بخل و حسد سهمی سرشار داشت و همواره کار بنی اسرائیل را آشفته و بی سامان می‌خواست. خدا

ثروتی عظیم به قارون ارزانی داشته بود، چندان که چندین نفر زورمند زیر بارِ کلیدهای مخازن و دفترهای حساب ثروتش زانو می‌زدند. ولی او در عوض شکر آن نعم، پیوسته ثروت خود را به رخ بنی اسرائیل می‌کشید.... یک روز موسی زکات مالش را مطالبه کرد، قارون در پرداخت زکات بخل ورزید و سرانجام مانند همهٔ جباران حيله‌ای اندیشید تا موسی را با سلاح تهمت مورد هجوم قرار دهد و آبرویش را بریزد. پس شبانه با زنی تبهکار تبانی کرد تا چون روز فرا رسد، آن زن در حضور قوم از موسی تظلم کند و او را به زنا متهم سازد. چون صبح فرا رسید، قارون در مجمع بنی اسرائیل نزد موسی رفت و گفت: آیا در تورات وارد نشده که زانی را باید سنگسار کرد؟ موسی گفت: چرا؟ قارون گفت: پس تو به حکم تورات و حکم خودت باید سنگسار شوی، زیرا با فلان زن زنا کرده‌ای. موسی زن را احضار کرد و او را قسم داد که حقیقت امر را در حضور قوم بیان کند. زن گفت: آنچه قارون می‌گوید تهمت و افتراست و من گواهی می‌دهم که قارون دروغگو و موسی منزه است. چون کار فساد و ظلم قارون به اینجا کشید، موسی دربارهٔ او نفرین کرد و خدا زلزله‌ای سخت پدید آورد و زمین، قارون و خانه و گنجش را در کام کشید. (لنت‌نامهٔ دهخدا). ر.ک. گنج قارون.

... قارون گفت: یا موسی طمع در مال من کردی چنانکه مال فرعون که به بنی اسرائیل دهی؟ جبرئیل پیامد و آن گنجهای او جمله گرد کرد و پیش قارون برد. موسی گفت: ای زمین قارون را با مال فرو بر. پس حق تعالی فرمان داد تا قارون و مال و کوشک همه بر زمین فرو شدند. (قصص الانبیاء، متن فارسی ظاهر آقرن هفتم). غزل ۵، بیت ۹:

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

غزل ۳۴۹، بیت ۶:

من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

غزل ۴۵۴، بیت ۲:

چو گل‌گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلط‌ها داد سودای زران‌دوزی

غزل ۴۵۸، بیت ۱:

ای دل آن دم که خراب از می‌گلگون باشی
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی

■ **قاف:** در افسانه‌ها و روایات اسلامی، رشته کوهی است که اطراف زمین را احاطه کرده و گویند کناره‌های آسمان بر روی آن نهاده شده و به روایتی نگاه دارنده زمین است و اگر آن نبود، زمین همواره لرزان بود. کوه قاف از زمرد سبز است و رنگ آسمان انعکاسی از رنگ آن می‌باشد. کسی نمی‌داند که آن سوی کوه قاف چیست. بعضی گفته‌اند مسکن فرشتگان است و برخی آن را جایگاه اجنه دانسته‌اند و گروهی گفته‌اند سرزمین‌هایی است از طلا و نقره و مشک. به قولی منزل سیمرغ در کوه قاف است. در بعضی افسانه‌ها آمده است که اسکندر ذوالقرنین به کوه قاف رفت و در اطراف آن کوه‌های کوچکی دید، و از موکلان کوه قاف پرسید که این کوه‌های کوچک چیست و آنان بدین مضمون پاسخ دادند: «اینها عروق زمین است و هر شهری را با این کوه‌ها پیوندی هست و خداوند چون بخواهد ناحیه‌ای را به لرزه در آورد، فرمان می‌دهد تا عروق آن ناحیه را به جنبش در آوریم.» اغلب نویسندگان دوره اسلامی کوه‌های قاف و البرز را یکی شمرده‌اند. کوه

قاف افسانه‌های اسلامی اقتباسی است از روایات ایرانی. بر روی هم کوه قاف کوهی است که نهایت عالم است و در افسانه‌های یونانی، هندی و ایرانی سابقه‌ای دیرینه دارد. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۴۴، بیت ۵:

بسر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

غزل ۴۸۹، بیت ۵:

بازارچه گاه گاهی بر سر نهد کلامی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

■ **قانون:** [کتاب القانون فی الطب]. کتابی در طب به عربی، از شیخ الرئیس ابوعلی سینا که مهم‌ترین تألیفات طبّی وی و دائرة المعارف عظیمی (مشمول بر حدود ۱۰۰۰۰۰۰ کلمه) در این علم است. قانون یکی از بزرگترین کتابهای طبّی در قرون وسطی است. کتاب قانون بر کتاب حاوی رازی و کتاب طبّ ملکی اهوازی و حتی بر آثار جالینوس تفوق یافت و مدت شش قرن همه کتب طبّی تحت الشعاع آن بود. قانون شامل پنج «کتاب» است که هر یک به چندین «فن» تقسیم شده است: کتاب اول در امور کلیّۀ طب، کتاب دوم در ادویۀ منفردۀ، کتاب سوم در امراض جزویۀ‌ای که بر اعضای بدن از سر تا پا واقع می‌شود، کتاب چهارم که مختصّ عضوی نیستند، کتاب پنجم در ادویۀ مرکّبه (قرابادین). (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۸۶، بیت ۸:

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید

هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت

قانون در این بیت ایهام دارد: ۱- کتاب قانون ابن سینا ۲- شیوه و روش

■ **قباد:** در شاهنامه از پهلوانان ایرانی و برادر قارن یا کاوگان است. در جنگهای منوچهر با سلم و تور پیشرو و سردار سپاه ایران بود. در پادشاهی نوذر به دست بارمان، پهلوان تورانی کشته شد. قباد یا کیقباد نخستین پادشاه کیانی از پادشاهان داستانی ایران است. ر.ک. کیقباد.

قباد اول نام پادشاه ساسانی، پسر پیروز اول و پدر خسرو انوشیروان است. در زمان سلطنت این پادشاه مزدک ظهور کرد و قباد به آیین او گروید. قباد دوم معروف به شیرویه یا شیروی، پسر خسرو پرویز و قاتل پدر است. (دائرة المعارف مصاحب).

غزل ۱۰۱، بیت ۴:

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد

■ **قرآن:** نام کتاب آسمانی مسلمانان که بر حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر اسلام نازل گردید. و در لفظ قرآن اختلاف است. برخی گویند اسم علم غیر مشتق است و مخصوص است به کلام خدا و همزه جزء حروف اصلی آن نیست، ابن کثیر چنین خوانده و از شافعی نیز چنین روایت شده است. برخی دیگر گویند این لفظ مشتق است از «قرنت الشيء و بالشيء» و قرآن نامیده شد زیرا در میان سور و آیات و حروف آن مقارنه وجود دارد. فراء گوید: قرآن مشتق است از قرائن و به هر تقدیر بدون همزه است و نون آن اصلی است. زجاج گوید این قول سهو و خطاست و سخن درست این است که همزه را برای تخفیف حذف کرده‌اند و حرکت همزه را به حرف ساکن پیش از آن منتقل ساخته‌اند. و آنها که قرآن را مهموز دانند نیز میان خود اختلاف دارند، برخی را عقیده بر این است که آن مصدر

«قرأت» است و کتاب مقروء (خوانده شده) را قرآن (خواندن) خوانند از جهت تسمیه شیء به اسم مصدر آن، و برخی گویند آن وصف است بر وزن «فعلان» از ماده «قرء» به معنی جمع. در کتاب اتفاق چنین آمده است. (لغت‌نامه دهخدا)

صفحة قکو، بیت ۳، قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار:
ز حافظان جهان کس چو بنده نکرد لطایف حکمی با کتاب قرآنی
غزل ۹، بیت ۱۰:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش‌باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
غزل ۹۴، بیت ۱۱:

عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
غزل ۱۵۴، بیت ۱۰:

حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آی
باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد
غزل ۱۹۳، بیت ۱۰:

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد
دیو بگیرزد از آن قوم که قرآن خوانند
غزل ۲۵۵، بیت ۱۰:

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
غزل ۲۷۱، بیت ۸:

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا
حافظ این قصه دراز است به قرآن که می‌پرس

غزل ۳۱۹، بیت ۹:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

غزل ۴۴۷، بیت ۷:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

■ **قصر زرد:** یا کوشک زرد نام قریه‌ای است از بلوک سر حدّ چهار دانگه،

از بلوکات سردسیر فارس، و این بلوک دارای سی و یک پارچه ده و واقع است در شمال شیراز و قصبه آن موسوم است به «آسپاس»، به مسافت بیست و چهار فرسخ از شمال شیراز و قصر زرد در شمال غربی آسپاس است به مسافت پنج فرسخ.

این قصیده که در مدح شاه شجاع است، در مورد وقایع متعدّد جنگ و صلح است که مابین شاه شجاع و شاه محمود حاکم اصفهان روی داد و شاه شجاع مکرّر به این دو نقطه که بر سر راه شیراز و اصفهان است، لشکرکشی نمود. (حافظ از دیدگاه فروبی)

صفحه قیط، بیت ۴:

تا قصر زرد تاختی و لرزه افتاد

در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان

■ **قُلُوم:** بحر احمر یا دریای سرخ؛ دریای باریکی است بین آفریقا و

عربستان. کانال سوئز آن را به دریای مدیترانه مرتبط می‌کند. شاخه‌های شمالی آن، خلیج عقبه و خلیج سوئز است که شبه جزیره سینا بین آن‌ها قرار دارد.

عنوان بحر قَلْزَم برای این دریا، ناشی از شهر قَلْزَم است.
شهر قلزم بندر قدیمی کنار بحر احمر، نزدیک سوتز حالیه است. مسلمانان
بحر احمر را بدین مناسبت دریای قَلْزَم می خواندند. (دایرة المعارف مصاحب)
صفحة قلب، بیت ۳، قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحاق:
چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
که موجهای چنان قلزم گران گیرد

■ قنبر: نام ابوالشعثاء مولی بن معمر است و نام قنبر را علی علیه السلام
به وی داد.
مولای قنبر؛ لقبی است که قصه سرایان و معرکه گیران به حضرت
علی (ع) داده اند. (لغت نامه دهخدا)
صفحة ۳۸۱، بیت ۱:
مردی زکننده در خبیر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
مراد از خواجه قنبر علی علیه السلام است.

■ قند پارسی: نوعی از قند لطیف (آندراج به نقل از لغت نامه دهخدا)
غزل ۲۲۵، بیت ۳:
شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود
در این بیت استعاره از شعر خود حافظ است.

■ **قند مصری:** نوعی از قند لطیف. (آندراج به نقل از لغت‌نامه)

غزل ۶۷۹، بیت ۵:

که نام قند مصری برد آنجا که شیرینان ندادند انفعالش

■ **قوام‌الدین حسن:** خواجه قوام‌الدین حسن یا حاجی قوام، از رجال مهم سلطنت شاه ابواسحاق اینجو و تا هنگام مرگ خود وزیر آن شاه بوده است. ابن بطوطه در سفرنامه از دیدار با او سخن می‌گوید و از او به عنوان «تمغاجی» یعنی رئیس گمرک یاد می‌کند. مرگ او به هنگام محاصره شیراز توسط امیر مبارزالدین، ضربه مهلکی بود بر پیکر شاه ابواسحاق، زیرا حاجی قوام از دوستان صمیمی و قدیمی او و در تسلط و غلبه شاه ابواسحاق بر شیراز و محکم شدن اساس سلطنت او عامل مؤثری بوده است. علاوه بر این به واسطه نفوذ اخلاقی در مردم شیراز و داد و دهش و جلب قلوب مردم و تجارب طولانی در کارهای آن ناحیه، امور را اداره می‌کرد.

صاحب روضة‌الصفا نوشته که در روزهای محاصره شیراز، وقتی شیخ ابواسحاق گفت: مآل کار من با محمد مظفری چیست؟ حاجی قوام‌الدین حسن جواب داد: تا من زنده هستم، باکی نداشته باش. وفات او به هنگام محاصره شیراز توسط امیر مبارزالدین مظفری به سال ۷۵۴ هـ ق اتفاق افتاد. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

غزل ۳۲۷، بیت ۱۰:

به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن

چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم

صفحة ۳۶۰، قطعه در تاریخ وفات او:

سرور اهل عمايم شمع جمع انجمن
صاحب صاحب قران خواجه قوام‌الدین حسن
سادس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر
مهر را جوza مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کاو همای آشیان قدس بود
شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

■ **قوام‌الدین:** خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار وزیر شاه شجاع. امیر مبارزالدین محمد در زمان سلطنت خود او را که مردی بزرگ و صاحب کفایت بود، به وزارت و ملازمت و تربیت پسر خود شاه شجاع که هفده ساله بود، معین نمود، و او ابتدا به عنوان نایب شاه شجاع و سپس به عنوان نایب السلطنة او معرفی گردید و از طرف شاه شجاع به سمت قائم مقامی او فرمانروای کرمان شد. شاه شجاع وقتی به سلطنت رسید، او را همان طور که در دوره ولیعهدی او وزیرش بود، به وزارت انتخاب کرد.

خواجه قوام‌الدین از سوی شاه شجاع به قصد سرکوبی شاه نصرت‌الدین یحیی، برادرزاده شاه شجاع که حاکم یزد بود و نسبت به عموی خود سرکشی می‌کرد، عازم آن شهر شد و آن شهر را محاصره کرد ولی شاه یحیی از عموی خود طلب عفو نمود و خواجه قوام‌الدین به شیراز بازگشت و شاه شجاع از گناه برادرزاده درگذشت.

نزد شاه شجاع از خواجه قوام‌الدین سعایت کردند که او در صدد طغیان است و نسبت به او نفاق و حيله ورزی می‌کند. شاه شجاع از نفوذ بسیار و قدرت فراوان خواجه قوام‌الدین بیمناک شد و دستور داد پس از ضبط اموالش او را زیر شکنجه کشته، پیکرش را چند پاره نمایند و هر پاره‌ای را به ولایتی بفرستند. نیمه ذی القعدة ۷۶۴ هـ.ق.

صفحه ۴۴۳، بیت ۴ قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار:
قوام دولت و دنیی محمد بن علی که می‌درخشیدش از چهره قریزدانی
غزل ۱۱۲، بیت ۷:
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد
اگر چه در این غزل قرینه صریحی بر اینکه مراد این خواجه قوام‌الدین است نه خواجه قوام‌الدین حسن وزیر شاه ابواسحاق وجود ندارد، بیت پنجم این غزل مؤید این است که خواجه مزبور کشته شده، بنابراین وزیر مقتول شاه شجاع است نه وزیر متوفای ابواسحاق. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)
صفحه ۳۶۶، بیت ۶:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود

■ **قیروان:** شهر معروفی است در مغرب، در مملکت تونس، ولی مقصود از این کلمه در اینجا [بیت زیر] به قرینه (عروس خاوری)، مطلق مغرب یعنی جهت مخصوص مقابل مشرق و خاور است نه آن شهر بخصوص.
(حافظ از دیدگاه فزونی)

صفحه قل، بیت ۶، قصیده در مدح شاه ابواسحاق:

عروس خاوری از شرم رای انور او

به جای خود بود ار راه قیروان گیرد

■ **قیصر:** اسمی مأخوذ از کلمه یونانی کایسار. کایسار نام خاندانی از خاندان‌های روم و نام خانوادگی یولیوس قیصر، از معروف‌ترین اعضای این خاندان بوده است و پس از یولیوس قیصر، عنوان [عمومی] امپراتوران روم بود. بعدها، قیصر، همچون عنوان امپراتوران روم تا سقوط قسطنطنیه به کار رفته است. (دائرة المعارف مصاحب)

صفحه قیط، بیت ۵، قصیده در مدح شاه شجاع:

تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان

صفحه فک، بیت ۲، قصیده در مدح شاه شجاع:

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر از چینت آورند به درگه خراج جان

غزل ۴۲۹، بیت ۲:

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

■ **کاووس (کیکاووس):** بنا به روایت فردوسی پس از کیقباد، پسرش

کیکاووس به تخت شاهی ایران نشست. نخست آهنگ فتح مازندران کرد و

نصایح زال را نپذیرفته، با گروهی از سواران و دلیران ایران به آن دیار تاخت.

ارژنگ، شاه مازندران، از دیو سپید مدد خواست و او به جادو کاووس و

لشکریانش را کور کرد و به بند افکند. یکی از کسان کاووس که از آسیب دیو

سپید بر کنار مانده بود، خبر به زال برد و او رستم را به مازندران گسیل کرد. رستم دیو سپید را بکشت و جگر او را بر چشم ایرانیان کشید و همه را بینا ساخت. کیکاووس به ایران بازگشت و پس از چندی جهانگردی کرد و به توران و چین و مکران و زره رفت و سلاطین این نواحی همه باج پذیرفتند. پس به بربر لشکر کشید. شاه بربر به یاری پادشاه مصر و شاه هاماوران با او به جنگ برخاست، اما هر سه شکست یافتند و باج پذیرفتند. آنگاه کاووس سودابه دختر شاه هاماوران را به زنی خواست. شاه هاماوران با حيله، کاووس را با جمله ایرانیان به بند افکند و چون این خبر شایع شد، افراسیاب با سپاهی گران به ایران تاخت و خود بر این دیار پادشاهی یافت. پس رستم به هاماوران رفت و کاووس را نجات داد و او با سودابه و پهلوانان به ایران بازگشت و افراسیاب را از ایران براند و کاخی بلند در البرز کوه برافراشت. کاووس پس از چندی به فریب دیوان به کمک چهار عقاب که بر تختی بسته بود، به آسمان پرواز کرد و سرنگون در بیشه‌ای نزدیک چین به زمین افتاد. چون پهلوانان از حال او خبر یافتند، به نزدیک او رفتند و او را ملامت‌ها کردند و به جایگاه باز آوردند.

از وقایع مهم سلطنت او جنگ رستم و سهراب، داستان سیاوش و داستان کیخسرو است. کاووس تا آن زمان که کیخسرو افراسیاب را به چنگ آورد و کشت، زنده بود و پس از آن جهان را بدرود کرد.

پادشاهی او صد و شصت سال بود اما در پایان عمر فرزکیانی از او جدا شد و از این روی افراسیاب به ایران تاخت و بیدادها کرد و هفت سال باران در ایرانشهر نبارید. کیکاووس مردی تندخو و خودکامه و حق ناشناس، اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت.

(حماسه‌سرایی در ایران ذبیح‌الله صفا)

غزل ۱۰۱، بیت ۵:

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

غزل ۳۵۱، بیت ۴:

کی بود در زمانه وفا جام می‌بیار
تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

غزل ۴۰۷، بیت ۴:

تکیه بر اختر شب‌دزد مکن کاین عیار
تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

صفحه ۳۵۶، بیت ۱۰:

بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاووس کی

■ **کسری:** معرّب خسرو که از سریانی به عربی وارد شده. ۱- عنوان انوشیروان عادل، پادشاه ساسانی، خسرو اول ۲- عنوان پرویز بن هرمز بن انوشیروان، خسرو دوم (خسرو پرویز) ۳- عنوان هریک از شاهنشاهان ساسانی. خسرو انوشیروان، خسرو اول، معروف به دادگر یا عادل، شاهنشاه ایران از سلسله ساسانیان، پسر و جانشین قباد اول. خسرو از بزرگترین پادشاهان ایران، و در روایات شرقی به عدالت معروف است. وی پادشاه جهانگیر و جهاندار بود. در زمان وی مزدکیه قلع و قمع شدند. اصطلاحات در ارتش، مالیه و عدلیه صورت گرفت. کشاورزی و بازرگانی ترویج شد. مدرسه پزشکی در جندی شاپور تأسیس و کتاب یونانی و هندی به پهلوی ترجمه شد. کشورش از سند تا دریای سرخ امتداد داشت و تیسفون، پایتخت دولت شاهنشاهی، به

منتهای وسعت و شکوه خود رسید. (دایرة المعارف مصاحب)

صفحة ٣٠، بیت ۳:

خورشید ملک پرور و سلطان دادگر دارای دادگستر و کسری کی نشان
غزل ۴۱، بیت ۶:

سپهر برشده پرویزی است خون‌افشان

که ریزه‌اش سرکسری و تاج پرویز است

■ کَشَاف (کَشَف...): کتابی است به عربی در تفسیر قرآن به نام «الكشاف

عن حقيقة التنزيل» به قلم ابوالقاسم محمود بن زمخشری. وی در این تفسیر به ذکر خصوصیات صرفی و نحوی و معانی و بیانی و قرائت و شأن نزول آیات و مسائل اعتقادی معتزله توجه داشته، و به جهت کثرت اهمیت، شروح متعدّد بر آن نوشته‌اند و مخالفان معتزله نیز تعریضاتی بر آن دارند. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۴، بیت ۶:

بسخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

■ کشتی نوح (: سفینه نوح): از آنجا که خداوند به نوح پیامبر (ع) امر

فرمود: (هود ۴۰) «... و قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین». (آنگاه گفتیم که در آن [کشتی] از هر جفت [جانوری] دو تا سوار کن...). و نوح به فرمان خدا از هر چه در روی زمین بود، نمونه‌ای نر و ماده برداشت تا چون طوفان فرونشیند، دگر بار جهان را آبادان سازد، بدین جهت کشتی نوح ضرب المثل است برای

هر چیزی که جامع و در بردارنده همه چیز است. از پیامبر (ص) نیز روایت شده است: «ان عترتی کسفینه نوح من رکب فیها نجی و من تأخر عنها هلك». (خاندان من مانند کشتی نوح اند. هر کس در آن سوار شود، نجات یابد و هر کس از آن عقب ماند، نابود شود). (نارالقلب، ص ۳۹). همچنین کشتی نوح در زبان فارسی، اغلب مظهر فلاح و نجات و رستگاری است. سرگذشت نوح و ساختن کشتی در ادبیات فارسی، مضامین لطیف و شیرین پدید آورده است. (فرهنگ اساطیر ص ۴۲۴). (دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی). ر. ک. نوح.

غزل ۹، بیت ۶:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

غزل ۱۸، بیت ۷:

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

■ کشف کشفاف: نام کامل این کتاب الکشف عن مشکلات الکشفاف بوده است. این کتاب شرحی یا حاشیه‌ای بوده بر کشفاف معروف زمخشری، تألیف سراج الدین عمر بن عبد الرحمن فارسی قزوینی، متوفی در سنه هفتصد و چهل و پنج و از معاصرین دوره جوانی حافظ. (حافظ از دیدگاه قزوینی)

غزل ۴۴، بیت ۲:

بسخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشفاف است

■ **کعبه:** نام کعبه دوبار در قرآن (سوره مائده) مذکور است. نخست در آیه ۹۵ که کفار قتل صید را هنگام احرام معین می‌کند. دیگر آیه ۹۷ که «خداوند [زیارت] کعبه را که بیت الحرام است، و نیز ماه‌های حرام را و [رسم] قربانی‌های نشاندار و قربانی‌های قلابدار، همه را مایه قوام [دین و دنیای] مردم قرار داده است...» و مراد از کعبه بنای مکعب مستطیل بیت‌الله الحرام است. شادروان خزائی در کتاب اعلام قرآن می‌نویسد: «تمام ساختمان‌هایی که به شکل چهارگوش بنا شود، در عربی کعبه خوانده می‌شود و کعبه اسلام نیز نام خود را به همین مناسبت یافته است.» بجز کعبه که نام اصلی این خانه است، در قرآن به نام‌های «البیت» (بقره، ۱۲۵ - ابراهیم، ۳۷ - فریش، ۳) و «البیت الحرام» (مائده، ۹۷) و «البیت العتیق» (حج، ۲۹، ۳۳) نامیده شده و مسجد و محوطه آن را «المسجد الحرام» گویند. و در دایرةالمعارف فارسی آمده است که «در زمان‌های بسیار قدیم، قادس، ناذر و القرية القدیمة نیز خوانده می‌شد.» «کعبه مهم‌ترین و مقدس‌ترین عبادتگاه اسلامی و نخستین خانه‌ای که برای [عبادت] مردمان نهاده شد.» (آل‌عمران ۹۶) که زیارت آن به شرط استطاعت و احراز شرایط، یک بار در تمامی عمر بر هر مسلمانی واجب، و در آیه ۹۷ از سوره آل‌عمران حکم وجوب حج خانه [ی کعبه] بر مردم مستطیع صادر گردیده است. هر مسلمانی به هنگام نماز واجب یا مستحب باید رو به سمت آن باشد. دین مقدس اسلام «کعبه» را از سال دوم هجرت، قبله مسلمانان قرار داد (بقره، آیه ۱۴۴). طبعاً سمت قبله تابع طول و عرض جغرافیایی هر سرزمینی است، از لحاظ تاریخی، تاریخ دقیق بنای کعبه روشن نیست. پس از بنای اولیه که در هاله ابهام و افسانه پوشیده است، ابراهیم(ع) به کمک فرزندان اسماعیل(ع) خانه کعبه را از نو بنا نهاد (بقره، آیه ۲۷). پس از استقرار فرزندان اسماعیل در کعبه، ابتدا قبیله جرهم، سپس قبیله خزاعه، سپس قریش

ساکن مکّه و متولی کعبه شدند. در طی اعصار و قرون کعبه از صورت معبد یکتا پرستانه به صورت بتکده در آمد. از حوادثی که پیش از بعثت پیامبر(ص) و در سن سی و پنج سالگی آن حضرت رخ داد، حادثه مرمت یا تجدید بنای کعبه است. رؤسای قبیله قریش هر کدام نصب حجر الاسود یا سنگ پایه کعبه را مختص به خود می‌دانستند و می‌خواستند در تحصیل این افتخار بر یکدیگر سبقت جویند و ممکن بود بر اثر همین واقعه جنگی خونین درگیرد. بالاخره بنا بر آن شد که به حکم اولین وارد رضا دهند و هر کسی را که او برای نصب حجر انتخاب کند، انجام آن نصیب او باشد. در این هنگام حضرت محمد(ص) وارد گردید، سنگ را در ردایی گذاشت و اطراف آن را به رؤسای قریش سپرد و چون به پایه بنا رسیدند، سنگ را با دست خود برداشت و در جای خود گذاشت و سرانجام، در آغاز اسلام، پیامبر(ص) به دست خویش و به کمک حضرت علی(ع) از آن طاغوت زدایی کردند. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی)

غزل ۳۰، بیت ۷:

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست

غزل ۳۶، بیت ۸:

آنکه جز کعبه مقامش بُد از یاد لب بر در می‌کده دیدم که مقیم افتاده است

غزل ۴۰، بیت ۸:

در کعبه کوی تو هر آن کس که بیاید از قبله ابروی تو در عین نماز است

غزل ۵۳، بیت ۷:

یارب این کعبه مقصود تماشاگه کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین من است

غزل ۲۰۸، بیت ۶:

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

غزل ۲۵۵، بیت ۶:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور

غزل ۲۶۰، بیت ۷:

دل کز طواف کعبه رویت وقوف یافت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
غزل ۲۸۰، بیت ۵:

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

■ کلبه احزان: ر.ک. بیت‌ال‌حزن.

غزل ۲۵۵، بیت ۱:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

غزل ۳۱۹، بیت ۸:

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبری است که در کلبه احزان کردم

غزل ۴۵۷، بیت ۶:

شبی به کلبه احزان عاشقان آیی دمی انیس دل سوکوار من باشی

غزل ۴۹۴، بیت ۸:

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و
باز آید و از کلبه احزان به در آیی

■ **کمال:** خَلَقَ المعانی کمال‌الدین اسماعیل پسر جمال‌الدین محمد اصفهانی قصیده‌سرای بزرگ ایران در اوان حمله مغول بود. وی بیشتر به مدح خاندان صاعد اصفهان که ریاست شافعیه را داشته‌اند، اشتغال داشت و بعضی از امرای زمان مانند جلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاه و حسام‌الدین اردشیر باوندی (پادشاه تبرستان) و اتابک سعدبن زنگی، حکمروای فارس را نیز ستود. اواخر عمرش به عزلت و انزوا گذشت تا در سال ۶۳۵ هجری به دست مغولان به قتل رسید. اهمیت او بیشتر در خلق معانی تازه و مضامین جدید است و علاقه وی به التزامات دشوار و آوردن ردیف‌های مشکل قابل توجه است. (گنج سخن ج ۲ ذیح‌الحه صفا)

غزل ۳۶۹، بیت ۷:

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث

از گفته کمال دلیلی بیاورم

اصل این بیت از قصیده‌ای است از مسعود سعد در مدح سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم غزنوی با ردیف «کنم» به جای «برم»:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر برکه افکنم آن دل کجا کنم

سپس کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی آن را با تغییر ردیف آن از «کنم» به «کجا برم» و تغییر روی آن از الف به لام، در غزلی تضمین نموده است:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم

حافظ این بیت اخیر را تضمین کرده است. (حافظ از دیدگاه فزونی)

■ **کنعان:** سرزمینی مطابق فلسطین قدیم، بین رود اردن، بحرالمیت و دریای مدیترانه، که گاه سرزمین اردن را نیز شامل می‌شود. کنعان ارض موعود اسرائیلیان بود و پس از خروج از مصر آن را به تصرف درآوردند. (دایرة المعارف مصاحب)

کنعان سرزمین یعقوب و یوسف و برادران بود.

غزل ۲۵۵ بیت اول:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

■ **کوثر:** واژه‌ای است عربی به معنی افزونی بیش از حد و خیر کثیر. نام جوی یا حوضی در بهشت. میان اهل تفسیر در وصف آن گفتگوهاست. در قرآن سوره کوثر (۱۰۸) که دارای سه آیه است، آمده: ما تو را کوثر بخشیدیم. بعضی مفسران همان خیر کثیر را گرفته‌اند و برخی، بر اساس مجموعه‌ای از روایات آن را جویی در بهشت دانسته‌اند که بعضی از اوصاف آن چنین است: سرچشمه آن سدره المنتهی است؛ پایه هایش در زیر عرش قرار دارد؛ سنگریزه هایش مروارید و یاقوت است و پهنای آن میان مشرق و مغرب. بر طبق روایات شیعه، ساقی آن علی علیه السلام است. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۶۵، بیت ۸:

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کردگار چیست؟

غزل ۳۲۹، بیت ۴:

راهم مزن به وصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

غزل ۳۴۶، بیت ۱۱:

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست

تسنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

غزل ۴۲۹، بیت ۶:

فردا شراب و کوثر و حور از برای ماست

و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

صفحه ۳۷۷، رباعی ۳:

ما هم که رخس روشنی خور بگرفت گرد خط او چشمه کوثر بگرفت

دلها همه در چاه زنخدان انداخت وانگه سر چاه را به عنبر بگرفت

■ کی: عنوان گروهی از پادشاهان داستانی ایران پس از پیشدادیان که به همین سبب نام سلسله آنان کیانیان شده است. این کسان در اوستا با لقب کوی، در ادبیات پهلوی و شاهنامه به لقب کی یاد شده‌اند. نخستین پادشاه این سلسله کیقباد است و پس از او به ترتیب کیکاووس، کیخسرو، کی لهراسب و کی گشتاسب (پدر اسفندیار) است. کیان جمع کی است. (دائرةالمعارف مصاحب)

غزل ۱۰۱، بیت ۵:

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

غزل ۴۲۹، بیت ۲:

بگذر ز کبر و ناز که دیده‌ست روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

غزل ۴۳۰، بیت ۴:

شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد

ز تخت جم سخی مانده است و افسر کی

غزل ۴۳۱، بیت ۴:

بده جام می و از جم مکن یاد که می داند که جم کی بود و کی کی؟

■ کیان: جمع کی. ر.ک. کی.

صفحه قیط، بیت دوم، قصیده در مدح شاه شجاع:

بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس

این ساز و این خزینه و این لشکر گران

■ کیخسرو: فرنگیس دخت افراسیاب و زن سیاوش پس از آنکه شویش

به فرمان افراسیاب کشته شد، پسری آورد همانند سیاوش به نام کیخسرو،

افراسیاب فرمان داد که وی را به شبانان کوه قلو سپردند. کیخسرو در آن سامان

تربیت یافت و چون چندی برآمد، پیران او را نزد خویش آورد و به مهر پرورد و

آنگاه به اشارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را به گنگ‌دژ فرستاد تا سرانجام

گیو پسر گودرز به اشارت پدر عازم یافتن او در توران شد و پس از هفت سال

جستجو وی را بیافت و با مادرش فرنگیس به ایران آورد. پس از رسیدن کیخسرو

به ایران بر سر جانشینی او و فریبرز، پسر کاووس میان پهلوانان خلاف افتاد و

سرانجام قرار بر آن نهادند که هر کس دژ بهمن را بگشاید، سزاوار سلطنت است و

این کار تنها از دست کیخسرو، که فرّ کیان با او همراه بود، برآمد.

آنگاه کیخسرو به اشارت کاووس به خونخواهی پدر برخاست و پس از سال‌ها جنگ و خونریزی افراسیاب را که به غاری نزدیک بردع پناه برده بود، به یاری نیکمردی به نام هوم به چنگ آورد و او و برادرش گرسیوز را به کین پدر کشت. پس از قتل افراسیاب کاووس سلطنت به کیخسرو داد و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو، جهن پسر افراسیاب را از بند برآورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسپ را به جای خود به سلطنت‌نشاند و خود با طوس و گودرز و فریبرز به کوهی ناپدید شد. (حماسه‌سرایی در ایران ذبیح‌الله صفا) غزل ۱۲۰، بیت :

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

غزل ۱۲۱، بیت ۸:

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

غزل ۴۰۷، بیت ۴:

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار

تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

غزل ۴۳۳، بیت ۳:

گوی خوبی بردی از خوبان خُلق شاد باش

جام کیخسرو طلب کافر اسیاب انداختی

صفحه ۳۵۶، بیت ۹:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام

صفحه ۳۵۷، بیت ۹:

بده ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام

■ **کیقباد:** از پادشاهان داستان‌های ملی ایران و نخستین پادشاه از سلسله کیانی. بنا به روایت فردوسی، چون تخت شاهی از گرشاسب، آخرین شاه سلسله پیشدادی خالی ماند، زال از موبدان نشان کسی خواست که شایسته تخت شاهان باشد و ایشان یکی را از تخمه فریدون به نام کیقباد نام بردند که در البرزکوه به سر می‌برد. پس زال، رستم را نزد او فرستاد. چون پهلوان به نزدیک کیقباد رسید، پیام زال را به او رساند و کیقباد را به پادشاهی ایران دعوت کرد. کیقباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد. آنگاه به خواهرش پهلوانان ایران به جنگ افراسیاب شتافت و در این جنگ رستم پهلوانی‌ها نمود، چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند. ناچار تقاضای صلح از ایرانیان نمود و قرار بر آن نهاده شد که جیحون مرز ایران و توران باشد. کیقباد پس از ختم این غائله روی به پارس نهاد و استخر را به پایتختی برگزید و بسیار شهر و آبادی بنا نهاد. آنگاه ده سال گرد جهان گشت و باز به پارس آمد و بر این گونه صد سال پادشاهی کرد. (حسام‌سرای در ایران ذبیح‌الله صفا)

صفحه قیز، بیت ۴، قصیده در مدح شاه شجاع:

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد تاج تو غبن افسر دارا و اردوان

■ **گل پارسی:** نام گلی است بغایت سرخ و خوش رنگ، و آن گل را صد برگ و گلنار فارسی هم می‌گویند. (برهان قاطع)

غزل ۴۷۶، بیت ۸:

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت حبذا دجله بغداد و می ریحانی

■ **گلچهره:** (گلچهره) معشوقه اورنگ. (افسانه).

اصل داستان اورنگ و گلچهره شناخته نشده. مرحوم قزوینی نیز در این باب تفحص کردند و به نتیجه نرسیدند. در عهد قاجاریه منظومه‌ای از این عاشق و معشوق سروده‌اند که نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است و به قول مرحوم قزوینی ربطی به اصل داستان ندارد، بلکه گوینده تخیل خود را به رشته نظم در آورده است. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۳۴۴، بیت ۳:

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم

■ **گنج روان:** نام گنج قارون است و گویند پیوسته در زیر زمین در

حرکت است، از این رو به آن گنج روان گویند. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۲۱۶، بیت ۸:

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

غزل ۳۱۹، بیت ۳:

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان

که من این خانه به سودای تو ویران کردم

■ **گنج شایگان:** گنج بادآورد. (فرهنگ فارسی معین). گنج بادآورد در

داستان‌های ملی ایران، از گنج‌های خسرو پرویز است. تسمیه از آنجاست که

گویند چون ایرانیان اسکندریه را محاصره کردند، رومیان، برای نجات دادن ذخایر شهر، آن را در چند کشتی نهادند، اما باد مخالف وزید و کشتی‌ها را به طرف ایران راند. (دایرةالمعارف مصاحب)

صفحه قیج بیت ۲ و ۳:

ای آفتاب ملک که در جنب همت

چون ذره حقیر بود گنج شایگان

در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است

صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان

■ **گنج قارون:** گنج‌های قارون یا کنوز قارون در آیه ۷۶ سوره قصص می‌خوانیم: «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ، وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ...». (قارون از قوم موسی بود و بر آنان شورید و ما به او گنجینه‌هایی بخشیده بودیم که کلیدهای آن بر گروهی نیرومند هم سنگین آمد...).

بدین جهت «کنوز قارون» ضرب المثل برای اموال و اشیاء نفیس که ارزش زیادی دارد، گردیده است. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی). ر.ک. قارون.

غزل ۴۹، بیت ۱۱:

گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

غزل ۵۴، بیت ۹:

ز بسیخودی طلب یار می‌کند حافظ

چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

غزل ۱۲۶، بیت ۷:

احوال گنج قارون کایام داد بر باد
در گوش دل فرو خوان تا زر نهان ندارد

غزل ۲۹۰، بیت ۸:

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش

صفحه ۳۵۶، بیت ۱۱:

بیا ساقی آن کیمیای فتوح که با گنج قارون دهد عمر نوح

■ **لعل پیکانی:** ترکیب وصفی؛ نوعی از لعل باشد که بر شکل و هیأت پیکان است. لعلی که آن را به شکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند. لعلی را گویند که به اندام پیکان باشد و از آن گوشواره کنند. (لغت‌نامه دهخدا)

صفحه ۴۶، بیت ۸، قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار، وزیر شاه شجاع:

درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد ز بهر ذیده خصم تو لعل پیکانی

■ **لعل رمانی:** ترکیب وصفی؛ از انواع لعل به رنگ ناردارنه. (دائرة المعارف مصاحب)

رُمان: انا؛ رُمانی: منسوب به رمان، بسیار سرخ رنگ. (فرهنگ فارسی معین)
صفحه ۴۶، بیت ۴، قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار، وزیر شاه شجاع.
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی که در خم است شرابی چو لعل رمانی

غزل ۱۹۴، بیت ۵:

ز چشمم لعل رمانی چو می‌خندند می‌بارند
ز رویم راز پنهانی چو می‌بیند می‌خوانند

غزل ۴۷۳، بیت ۵:

محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

■ **لعل یمانی:** معدن لعل بدخشان و معدن عقیق یمن است. ظاهراً خواجه به جهت رعایت قافیه تسامحاً لعل یمانی آورده تا با قافیه یمن مناسبت داشته باشد. کوکبی که مطلع آن یمن است، سهیل یمانی است. لعل یمانی، این اضافه ادعایی است، چونکه در یمن لعل نیست، بلکه عقیق است. (شرح بودی بر حافظ)

غزل ۳۸۵، بیت ۴:

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد
یارب آن کوکب رخشان به یمن باز رسان

■ **لیلا:** ر.ک. لیلی. از عرایس شعر است.

غزل ۴، بیت ۱۴:

به یمن همت حافظ امید هست که باز اری اسامر لیلائی لیلۃ القمر

■ **لیلی:** معشوقه معروف مجنون، که در ادب فارسی مظهر کلی عشق و نماینده نام معشوق شاعران شده است. او دختر مهدی بن سعد یا مهدی بن ربیعہ است و مجنون (قیس بن ملوح) عاشق اوست. از داستان این دو شاید بیش از هر داستان عشقی دیگری در ادب پارسی سخن گفته شده است.

در باب مجنون و شخصیت تاریخی او اختلاف بسیار است. لیلی و مجنون، گاه مجنون و لیلی، عنوان عده‌ای از داستان‌های غنایی فارسی و ترکی است که در آنها شاعران مختلف حوادث زندگی و عشق و شیدایی مجنون را با لیلی به انواع مختلف تصویر کرده‌اند. سر آغاز این داستانها از لیلی و مجنون نظامی گنجوی است. نخستین کسی که پس از نظامی به سرودن لیلی و مجنون پرداخته، امیر خسرو دهلوی است (به عنوان مجنون و لیلی). چه بسیارند شاعرانی که مقداری از عمر خویش را در راه سرودن داستان لیلی و مجنون به هدر داده‌اند، و اغلب نتوانسته‌اند حتی به سر مشق اصلی، یعنی نظامی نزدیک شوند. نام عده‌ای از سرایندگان داستان لیلی و مجنون از این قرار است: ثنائی مشهدی، نورالدین عبدالرحمان جامی، صبای کاشانی، مکتبی شیرازی، فوق‌الدین یزدی، قاسم گنابادی و هاتمی جامی. از سرایندگان لیلی و مجنون به زبان ترکی امیر علیشیر نوایی و فضولی بغدادی را می‌توان نام برد. (دایرة المعارف مصاحب)

غزل ۴۰، بیت ۶:

بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود و کف پای ایاز است

غزل ۵۴، بیت ۴:

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است شکنج طره لیلی مقام مجنون است

غزل ۱۱۵، بیت ۴:

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است

خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

غزل ۱۴۰، بیت ۴:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ کہ با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

غزل ۳۴۹، بیت ۵:

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا به کی رُبع را برهم زخم اطلال را جیحون کنم

غزل ۴۵۸، بیت ۳:

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

■ **ماچین:** در ادبیات فارسی ظاهراً از چین مراد ترکستان شرقی است و از

ماچین، چین اصلی یا چین بزرگ. (لغت‌نامه دهخدا)

ماچین: چین بزرگ، چین اصل. غرض قدمای ما از چین فقط بلاد مجاور

کاشغر بوده. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۹۷، بیت ۲:

دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش

به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

■ **مانی:** بنیانگذار آیین مانوی (تولد ۲۱۵ - قتل ۲۷۶ میلادی) وی پسر

فاتک بود و در ایام جوانی به آموختن علوم و حکمت و غور و مطالعه در ادیان

زرتشتی و عیسوی و سایر دینها پرداخت و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد

و آیین خود را آشکار ساخت. چندی در بین‌النهرین به تبلیغ و ترویج دین

خود پرداخت و پس از مدتی به دربار شاپور اول ساسانی راه یافت و یکی از کتاب‌های خود را به نام «شاپورگان» به او تقدیم داشت. شاپور اول نخست با مانی به مهربانی رفتار کرده، او و پیروانش را در مذهب خود آزاد گذاشت ولی بعد او را مورد بی‌مهری قرار داد و از ایران تبعید کرد. مانی در ایام آوارگی، کشورهای هند و تبت و چین را سیاحت کرد و پس از مرگ شاپور اول به ایران بازگشت. هرمز جانشین شاپور، ورودش را گرامی داشت و او اجازه یافت که تعلیم آیین خود را آزادانه منتشر سازد. مانی در این زمان بیشتر بین مسیحیان بین‌النهرین به نشر اصول و تعلیم مذهب خود پرداخت و در اندک مدتی پیروان بسیار یافت. پس از هرمز، دیری نپایید که بهرام اول مانی را دستگیر کرده مقتول ساخت. مانی کتابهای بسیار نوشت که از آن جمله «شاپورگان» به زبان پهلوی بوده است. وی برای اینکه اصول آیین خود را به مردم بی‌سواد نیز بیاموزد، آن اصول را با تصاویر زیبا در کتاب‌های خود جلوه‌گر می‌ساخت و به همین سبب او را مانی نقاش هم گفته‌اند. از کتاب‌های دیگر او یکی هم «ارژنگ» یا «ارتنگ» بوده است.

مذهب مانی آمیزشی از ادیان زرتشتی، عیسوی، بودایی و یونانی است. مانی می‌گوید: عالم از دو عنصر روشنایی و تاریکی به وجود آمده، به همین سبب، اساس آن بر خوبی و بدی استوار است. ولی در پایان دنیا، روشنایی از تاریکی جدا خواهد شد و صلح ابدی همه جا را فرا خواهد گرفت. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۳۵۶، بیت ۷:

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

حافظ در این بیت نظر دارد به صورتگری و نقاشی مانی.

■ **مجنون:** قیس بن ملوح عامری که بر طبق روایات افسانه‌ای از طفولیت به دختر عموی خود لیلی محبت سرشاری داشت و چون پدر و مادر لیلی از ملاقات آن دو ممانعت می‌کردند، قیس دچار جنون شد و سر به بیابان گذاشت و با حیوانات محشور گردید. لیلی از دوری مجنون بیمار گشت و جان داد. وقتی خبر مرگ لیلی را به مجنون دادند به سر قبر معشوق رفت و آنقدر شعری را که دوست می‌داشت خواند و ندبه کرد تا همانجا بمرد و به معشوقه پیوست و او را کنار قبر لیلی دفن کردند. [مرگ] مجنون را بین سالهای ۶۵ یا ۶۸ یا ۸۰ هجری نوشته‌اند. مجنون عامری، مجنون بنی عامر. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۰، بیت ۶:

بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود و کف پای ایاز است

غزل ۵۴، بیت ۴:

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است شکنج طره لیلی مقام مجنون است

غزل ۵۶، بیت ۸:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روز نوبت اوست

غزل ۱۱۵، بیت ۴:

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است

خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

غزل ۱۴۰، بیت ۴:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

غزل ۴۵۸، بیت ۳:

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

■ **محمود:** سلطان محمود غزنوی، ابوالقاسم، ملقب به یمین الدّوله فرزند ارشد سبکتکین، سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است. در سال ۳۸۷ هـ پس از شکست دادن برادرش اسماعیل، به تخت نشست. در سال ۳۸۹ هـ پس از شکست دادن عبد الملک بن نوح سامانی بر خراسان مستولی شد، در سال ۳۹۳ هـ خلف بن احمد صفّاری امیر سیستان را شکست داد و زندانی ساخت و سیستان و قهستان را ضمیمه قلمرو خویش ساخت. در سال ۴۰۱ هـ خوارزم را به تصرف در آورد، دوازده بار به هندوستان لشکر کشید و در سال ۳۹۶ هـ ق. مولتان را فتح کرد. در سال ۴۲۰ هـ ری و اصفهان را از مجدالدوله دیلمی گرفت و از یک سال قبل از رفتن به ری در نتیجه کثرت کار و مسافرت و لشکر کشی فراوان بسیار ضعیف و دچار مرض سل شد و این مرض روز به روز وی را ضعیف تر کرد تا اینکه قوایش را بکلی از بین برد و در ابتدای بهار سال ۴۲۱ هـ به هر زحمتی بود خود را از ری به بلخ و از بلخ به غزنین رسانید و پس از چند روز در سوم ربیع الآخر سال ۴۲۱ هـ چشم از جهان بریست. مدت سلطنتش ۳۳ سال و مدت زندگیش ۵۱ سال بود. (فرهنگ فارسی معین)

سلطان محمود غزنوی در ادبیات فارسی هم به عنوان حامی و مشوق شعر و ادب و هم به سمت دلدادۀ غلام ترک خود ایاز ذکر می‌شود. مثنوی «محمود و ایاز» زلالی خوانساری درباره عشق اوست. (فرهنگ ادبیات فارسی دری زهراخانلری "کجا")

غزل ۴۰، بیت ۶:

بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود و کف پای ایاز است

غزل ۲۵۸، بیت ۸:

غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست

جمال دولت محمود را به زلف ایاز

■ **محمود:** شرف‌الدین محمود اینجو، پدر شاه ابواسحاق اینجو، به نیابت امیر تالش چوپانی به کار حکومت شیراز پرداخت. چون قبلاً متصدی کارهای خالصه شاهی بود، به «اینجو» معروف گردید. زیرا در زمان ایلخانان مغول «اینجو» به معنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بود. نسب شرف‌الدین محمود، به خواجه عبدالله انصاری، عارف و شاعر معروف قرن پنجم می‌رسد.

در سال هفتصد و سی و چهار، ابوسعید بهادر، ایلخان مغول، شرف‌الدین محمود را به اردوی شاهی طلبید و او را از شغل خود معزول و امیر مسافر ایناق را به حکومت فارس منصوب کرد. شرف‌الدین محمود، برای حفظ اموال خود در شیراز، با چند تن همدست گردید و خانه امیر مسافر را محاصره نمود. امیر مسافر از راه نهانی گریخت و خود را به قصر ابوسعید بهادر رسانید. محمود اینجو و همدستان، قصر ابوسعید را محاصره نمودند و امیر مسافر را می‌طلبیدند ولی سرانجام دستگیر شدند. محمود اینجو به امر ابوسعید در قلعه طبرک اصفهان زندانی گردید ولی پس از مدتی از حبس آزاد و مقیم اردوی ابوسعید بهادر شد.

در سال هفتصد و سی و شش، شرف‌الدین محمود اینجو، به حکم آریاخان مغول، نامزد جانشینی ابوسعید بهادر، به بهانه اینکه قصد دارد یکی از فرزندان هلاکو را جانشین ابوسعید سازد، در تبریز به قتل رسید. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی) صفحه ققط، بیت ۷، قصیده در مدح شاه ابواسحاق:

چراغ دیده محمود آنکه دشمن را

ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد

■ مرغ سلیمان: ر.ک. هُدُود.

غزل ۳۱۹، بیت ۶:

من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

■ مروه: کوهی است به مکه. میان شرق و جنوب شرقی مکه و شمال صفا،

و صفا بر دامنه کوه ابوقییس است. از جمله جبال مکه کوه مروه است که مایل به سرخی می‌باشد، و آن پشته‌ای است با هوای لطیف در وسط شهر مکه، و بر بالای آن خانه‌های اهالی مکه قرار دارد. (از معجم البلدان). از مسجد حرام به جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابوقییس است و دامن کوه ابوقییس صفاست... و به آخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن اندک بالای است و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند و در میان شهر است و در این بازار بدوند از این سر تا بدان (سفرنامه ناصر خسرو چاپ دکتر دبیر سیاقی ص ۸۷). امروز بازار برداشته شده و از دامنه صفا به مروه دیوار و سقف برآورده‌اند در دو طبقه که رفت و آمد آسان باشد. ان الصفا و المروة من شعائره. (قرآن ۱۵۸/۲). (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۸۶، بیت ۷:

احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست

در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

■ **مَریخ:** یا بهرام و وره‌رام و وهرام فارسی و یکی از ستاره‌های منظومه شمسی است. مَریخ معروف‌ترین ستارگان است و بدون شک از نخستین سیاراتی است که بشر نخستین آن را کشف کرده است. رنگ سرخ و ویژه آن و درخشش فصولی آن مَریخ را ستاره‌ای متمایز و مشخص ساخته است. این ستاره در تصوّرات ایران و یونان و روم، ایزد یا خدای جنگ بوده است. مَریخ را کوكب لشكریان و امرای ظالم و اتراک و دزدان و مفسدان و آشکاران و بی‌اعان ستور شمرده، قهر و شجاعت و جسارت و سفاهت و لجاج و دروغ و تهمت و ایذای مردمان و زنا و خیانت را بدو نسبت داده‌اند. بر مبنای همین باورهای احکامی و اسطوره‌های کهن است که شاعران فارسی از مَریخ با عنوان مَریخ سلحشور، مَریخ خون‌آلود، ترک خنجرکش و امیر خطّه پنجم یاد کرده‌اند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصفی)

غزل ۲۶۷۸، بیت ۳:

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
به لعب زهره چنگی و مَریخ سلحشورش

■ **مسیح:** لقب حضرت عیسی (ع) پیغمبر مسیحیان. (فرهنگ فارسی معین). ر. ک. عیسی. یکی از معانی کلمه «مسیح» به معنی وصفی، در عربی مرد سیاح و جهان‌پیماست و یکی از وجوه تلقّب حضرت عیسی به مسیح را نیز بعضی از علمای مسلمین همین معنی فرض می‌کرده‌اند. (حافظ فردینی هاشم صحنه‌ه)

غزل ۱۷۷۵، بیت ۲:

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه‌گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

غزل ۴۷۱، بیت ۵:

طبيب راه نشين درد عشق نشناسد برو به دست کن ای مرده دل مسيح دمی

■ مسیح‌ها: لقب حضرت عیسی (ع) پیغمبر مسیحیان. (فرهنگ فارسی معین).
ر.ک. عیسی.

غزل ۴، بیت ۸:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
غزل ۱۴۲، بیت ۹:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
غزل ۱۸۷، بیت ۴:

طبيب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکنند
غزل ۴۰۷، بیت ۳:

گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک
از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو

■ مشتری: زاوش و هورمزد و اورمزد و رامش، نام‌های فارسی آن است و نام دیگر آن برجیس است. مشتری بزرگترین سیّاره منظومه شمسی و نام یونانی آن زئوس است.
آریاها قبل از مهاجرت به سرزمین کنونی خود ایران، مشتری را به عنوان

رب التَّوَع درخشان آسمان (به نام هورمزد) می‌پرستیدند. این پرستش احتمالاً قبل از مذهب میتراپی و در امتداد آن وجود داشت. اعتقاد به خدایی «اهورامزدا» در آیین زردشتی، هورمزد یا اورمزد، یعنی ستاره مشتری، دنباله همان اعتقاد است. «زئوس» یونانی که با «زاوش» فارسی یکی است، نشانه‌ای از یکسان بودن این اعتقاد در میان ملل این کشور هاست.

مشتری کوکب قضاات و علما و اشراف و اصحاب مناصب و ارباب نوامیس و ترسایان است. بر مبنای همین باورها مشتری در شعر فارسی القابی چون حاکم ایوان ششم و قاضی صدر ششم و خواجه اختران و خواجه هفت اختر یافته است. مشتری سعد اکبر یا سعد بزرگ است. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ابوالفضل مصنی)

ص قلا قصیده در مدح شاه ابواسحاق بیت ۳۶:

ملالتی که کشیدی سعادت ده‌دت که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
غزل ۱۹۸، بیت ۸:

گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود

گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

غزل ۳۹۹، بیت ۵:

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر به ابروان دو تا قوس مشتری بشکن

■ مشک تاتاری (نافه تاتاری): مشک‌کی که از تاتارستان می‌آوردند.

(ناظم الاطباء به نقل از لفت نامه دهخدا)

غزل ۶۶، بیت ۲:

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست

چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری ست

غزل ۹۹، بیت ۷:

نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبر بوی فَرخ

■ **مشک چین:** مشک ماده‌ای سیاه و بسیار معطر که محتوی در یک قسم کیسه است در زیر شکم یک نوع حیوان شبیه به آهو که آن را آهوی مشک گویند. مشک چین یا مشک چینی از آهوی چینی گرفته می‌شود. (لغت‌نامه دهخدا). ر.ک. چین.

غزل ۵۰، بیت ۵:

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج
که نافه هاش ز بند قبای خویشتن است

■ **مشک ختن:** در بیابان‌های اطراف ختن آهوان صاحب مشک وجود دارد و صدور این ماده از قدیم از این ناحیه موجب شهرت ختن در اکناف دنیای قدیم شده است. (لغت‌نامه دهخدا). ر.ک. ختن.

غزل ۱۹۲، بیت ۵:

با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند

غزل ۲۶۵، بیت ۴:

از خطا گفتم شبی زلف تو را مشک ختن
می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

غزل ۳۵۷، بیت ۶:

کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین
آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

غزل ۳۸۰، بیت ۷:

حافظم گفت که خاک در میخانه مجوی
گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بوم

غزل ۳۹۰، بیت ۸:

بعد از این نشگفت اگر بانکته خلق خوش
خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن

■ مصر: مصر ناحیتی است مشرق وی بعضی حدود شام است و بعضی بیابان مصر، و جنوب وی حدود نوبه است و مغرب وی بعضی از حدود مغرب است و بعضی بیابان است که آن را الواحات خوانند و شمال وی دریای روم است. و این توانگرترین ناحیتی است اندر مسلمانی و اندر وی شهرهای بسیار است همه آبادان و خرم و توانگر و با نعمتهای بسیار گوناگون و فسطاط قصبه مصر است بر مشرق رود نیل نهاده و تربت شافعی رحمة الله اندر حدود وی است. ذمیره، دنقرا، فرما، تنیس، ودمیاط، اسکندریه، هرمین، فیون، اشمونین، اخمیم، بلینا، سوان (: اسوان) از شهرهای مصرند (از حدود العالم) (لغت نامه دهخدا)

صفحه ۴۴، بیت ۱، قصیده در مدح شاه شجاع:

آن کیست کاو به ملک کند با تو همسری

از مصر تا به روم وز چین تا به قیروان

غزل ۹، بیت ۹:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را

غزل ۹۷، بیت ۴:

دهان شهد تو داده رواج آب خضر لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج

غزل ۱۹۸، بیت ۲:

گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب گفتا درین معامله کمتر زیان کنند

غزل ۴۶۹، بیت ۱۲:

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

■ مصطفی: از القاب حضرت محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام.

غزل ۶۴، بیت ۳:

در این چمن گل بی‌خار کس نهجید آری چراغ مصطفوی با شرار بوله‌بیس

■ مصلی: نمازگاهی است که تربت شریف حضرت خواجه (حافظ) در

آنجا واقع شده. گلگشت مصلی - گلگشت در کنار رکن آباد و متصل به مصلای

شیراز گردشگاه زیبایی است. (شرح سودی بر حافظ)

غزل ۳، بیت ۲:

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلی را

غزل ۲۷۹، بیت ۳:

میان جعفر آباد و مصلی عبیر آمیز می‌آید شمالش

■ **ملک سلیمان:** تعبیر ملک سلیمان در اصطلاح مورّخین ایرانی در قرون وسطی، به خصوص در دوره سلغریان، مراد از آن مملکت فارس بوده است. و یکی از القاب رسمی بسیاری از سلغریان و شاید نیز عموم ایشان، «وارث ملک سلیمان» بوده است. منشأ این تعبیر، یعنی اطلاق «ملک سلیمان» بر مملکت فارس، بدون شک آن بوده که از طرفی ایرانیان تختگاه جمشید باستانی را در مملکت فارس فرض کرده‌اند و آثار ابنیه تخت جمشید را در حقیقت، چنانکه امروز معلوم شده، اطلال قصور داریوش کبیر و پسرش خشایار شاست، به واسطه بُعد عهد و بی‌اطلاعی از تاریخ وطن خود، چنانکه اسم تخت جمشید حاکی از آن است، به همان پادشاه باستانی نسبت می‌داده‌اند. و از طرف دیگر در نتیجه یک افسانه مذهبی بعد از اسلام، به واسطه تشابه کامل بین بعضی احوال و اعمال منقول از حضرت سلیمان، از قبیل قهر شیاطین و استخدام دیوان و جنیان و اطاعت جنّ و انس مر ایشان را و سفر کردن در هوا از شهری به شهری دیگر در زمانی کوتاه و امثال آنها، مابین مسلمانان تولید شده بود، بسیاری از عوام ایشان، جمشید را با حضرت سلیمان یکی پنداشته‌اند، و از مجموع این دو افسانه، بالطبع این عقیده مابین عامه ناس شایع شده بوده که مملکت فارس تختگاه حضرت سلیمان بوده و ابنیه تخت جمشید عبارت بوده از مساجد سلیمان یا حَمّام سلیمان یا شادروان او، و ظاهراً وقتی که در اواسط قرن هشتم سلغریان ترک به عروج بر تخت سلطنت فارس نائل آمدند، برای اولین بار از این عقیده شایعه بین عوام استفاده کرده، خود را قایم مقام سلیمان و «وارث ملک سلیمان» خواندند. (مقالات فروینی، جلد سوم)

صفحه قِط، بیت ۶، قصیده در مدح شاه شجاع:

بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس

این ساز و این خزینه و این لشکر گران

غزل ۱۶۱، بیت ۳:

دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است

که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

غزل ۱۶۱، بیت ۲:

از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

غزل ۲۱۹، بیت ۹:

بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

غزل ۳۵۹، بیت ۳:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

غزل ۳۶۳، بیت ۹:

محتسب داند که حافظ عاشق است و آصف ملک سلیمان نیز هم

صفحه ۳۶۲، بیت ۴:

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست

با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت

■ منصور: شاه منصور از سلاطین معروف آل مظفر، پسر امیر مظفر دوم و برادر شاه یحیی، داماد شاه شجاع بود و حکومت شوشتر داشت. سلطان زین‌العابدین هنگام فرار به جانب بغداد نزد او رفت، ولی شاه منصور او را فروگرفته به قلعه سلاسل فرستاد و خود به شیراز رفته آنجا را از شاه یحیی گرفت. پس از آن لرستان را تسخیر نمود، و لشکر سلطان احمد و سلطان زین‌العابدین را شکست داد و اصفهان را گرفت و با شاه یحیی و سلطان احمد صلح کرد. اما در نزدیک شیراز با حمله امیر تیمور مواجه گشت و رشادت و

شجاعت بی‌نظیری در محاربه با تیمور از خود نشان داد و حتی به قلب لشکر تیمور حمله برد و دو نوبت نزدیک بود تیمور را هلاک کند. اما عاقبت در جنگ مقتول شد.

شاه منصور به شجاعت و دلاوری موصوف بود و زور بازوی قوی داشت، اما به سبب شرب خمر اراده و کفایتی را که برای مقابله با حریف زورمندی چون امیر تیمور لازم بود، نداشت. (دائرة المعارف مصاحب)

غزل ۱۴۷، بیت ۷:

رساند رایت منصور بر فلک حافظ که التجا به جناب شهنشهی آورد
وقتی که شاه شجاع به عزم حمله به فارس به طرف بردسیر حرکت کرد، در محلی موسوم به چهارگنبد، شاه منصور، برادر کهنتر شاه یحیی، از یزد به خدمت عم خود شاه شجاع رسید. این بیت ظاهراً اشاره به ملحق شدن منصور به شاه شجاع است. (تاریخ عمر حافظ قاسم غنی)

غزل ۱۵۳، بیت ۱۰:

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
که جود بی دریغش خنده برابر بهاران زد

غزل ۲۴۲، بیت ۱:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

غزل ۲۴۵، بیت ۱۱:

به یمن دولت منصور شاهی عَلم شد حافظ اندر نظم اشعار
غزل ۳۲۹، بیت ۹:

منصور بن مظفر غازی است حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

غزل ۳۸۱، بیت ۷:

شاه منصور واقف است که ما روی همت به مرکب‌جا که نهیم،

غزل ۴۰۲، بیت ۸:

از مراد شاه منصور ای فلک سر برمتاب

تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

ص ۳۶۵، بیت ۴:

بر مسند خسروی بماناد منصور مظفر محمد

■ منصور: مراد حسین بن منصور حلاج است. ر.ک. حلاج.

در قدیم گاه نام پدر را به پسر می‌دادند، مانند سبکتگین به جای محمود بن سبکتگین در بیت زیر:

ای که نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو

در نظر سبکتگین عیب ایاز می‌کنی

(غزلیات سعدی)

غزل ۱۹۴، بیت ۷:

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند

بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند

■ منطق طیر: زبان مرغان. در آیه ۱۶ سوره نمل آمده: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ

دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ

الْقَضَى الْمُبِينُ» و سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردمان ما را زبان

فرهنگ نام‌واژه‌های اشعار حافظ / ۲۲۳

مرغان آموختند و ما را از هر چیزی دادند، و این همان فضل و بخشش آشکار است. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۶۵، بیت ۷:

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نیست

■ **مواقف:** کتاب مشهوری در علم کلام تألیف عالم مشهور قاضی

عبدالذین عبدالرحمان ایجی متوفی در سال ۷۵۶ هـ.ق. (حافظ از دیدگاه قزوینی)

ص ۳۶۳، بیت ۶:

دگر شهنش دانش عضد که در تصنیف

بنای کار «مواقف» به نام شاه نهاد

■ **موسی:** ابن عمران، پیغمبر معروف بنی اسرائیل علیه السلام. به این معنی

لفظ موسی مرکب است از «مو» و «سا» که به زبان سریانی اولی به معنی تابوت و دومی به معنی آب است. چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته، لهذا به این اسم مسمی شدند. و نیز نوشته‌اند که «مو» به زبان قبطی به معنی آب و «شا» به معنی شجر است. چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بودند، لهذا موسا نام کردند؛ بعد معرب کرده شین را به سین بدل ساختند و به قاعده ناقص یایی به یاء نوشتند و به الف خواندند. (از غیاث) (از آندراج) در قاموس محتملاً کتاب مقدس آمده است که از کلمه قبطی مو: آب + وشه: نجات یافته. ولی این وجه تسمیه هم

موجه به نظر می‌رسد که با ریشه مصری مس یا مسو: پسر مربوط باشد و محتملاً در اصل با نام یکی از خدایان مصری چون رامسو و یا توتمس مربوط بوده که بعداً تحت نفوذ معنی یکتا پرستی اسرائیلی قرار گرفته. در قاموس کتاب مقدس ترجمه هاکس آمده است که: در زبان عبری به معنی (از آب کشیده شده) است و او پیشوای قوم اسرائیل است و مدت زندگانی وی را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند که هر یک دارای چهل سال می‌باشد: دوره اول - زمانی که دختر فرعون او را از آب کشید و در منزل فرعون همه دانشمندانی که بر فنون و قواعد مصریان مهارت داشتند برای تربیت او گمارده شدند. دوره دوم - از چهل سالگی آن جناب است که نهایت ترقی را کرد و در میان مردم و کهنه به پسر دختر فرعون مشهور بود و اگر در آن رتبه بود بلاشک به اعلی درجه کمال و ترقی دنیوی می‌رسید. لیکن خدای تعالی بهره‌ای اعظم و نصیبی عالی‌تر از برای او که پیشوای قوم و شارح و مؤسس نظام دینی باشد، مقرر داشت. دوره سوم - زمان نبوت آن حضرت که با هارون برادر خود برای راهنمایی مردم کمر بست. موسی چون پیغمبری که به دیدار شبه و لقاء الله نایل گردید، مدت چهل روز از ظهور ابرو غمامه مظلمه بر کوه سینا با خداوند بود و تمام اهل کتاب وی را به لقب کلیم الله مفتخر ساخته و می‌سازند. و پیش از وفات همه قواعد و قوانین شریعت را از برای بنی اسرائیل مجدداً بیان فرمود. (از قاموس کتاب مقدس). وی داماد شعیب، شوی صفورا، برادر هارون است و هم او یهودان را از مصر به ارض موعود برد و لقب او کلیم الله است به سبب راز و نیاز و تکلم که با خدا به مدت چهل شبانه روز در کوه طور سینا کرد. معنی نام او خلاص شده و نجات یافته از آب است. و وجه تسمیه آن حضرت از این روست که چون فرعون فرمان داده بود همه نوزادهای پسر را در خانواده‌های بنی اسرائیل بکشند، پدر و مادر این نوزاد از ترس کشتن فرعون او را در جعبه یا زنبیلی قیراندود قرار دادند و در رود نیل انداختند و به روایت اسلامی، آسیه زن فرعون و به روایت یهود و

قاموس کتاب مقدس دختر فرعون که برای گردش به کنار نیل آمده بود، وی را دید و بر حالش رحمت آورد و از آب بگرفت و به فرزندی خویش برگزید و به تربیتش پرداخت و بزرگش کرد تا از سوی خدا به نبوت مبعوث گردید و فرعون و قومش را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و پس از مبارزات و تحمل رنجها و شکنجه‌ها و نمودن اعجاز، سرانجام به فضل الهی و به نیروی ایمان و حق، بر فرعون و فرعونیان چیره گشت. چون وی در برابر سحر و جادوی کهنه فرعون که به کمک سیماب، رشته‌هایی به صورت مار و اژدها در آورده بودند که حرکت می‌کردند، به امر حق عصای خود را انداخت و عصا به صورت اژدهایی بزرگ در آمد و همه آثار جادوان فرعون را بلعید. و نیز گویند چون وقتی دستش را در زیر بغل برده بیرون می‌آورد، نوری ظاهر می‌گشت که جهان را روشن می‌ساخت و همین که به بغل می‌برد زایل می‌شد. از این رو عصای موسی و ید بیضای موسی در زبان و ادب فارسی و در روایات اسلامی سخت مشهور است. گویند وی یک صد و بیست سال عمر کرده است. (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۳۷۳، بیت ۴:

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم

همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

غزل ۴۸۶، بیت ۲:

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی

■ مهدی: یا مهدی منتظر(ع) محمد بن حسن عسکری مکنی به ابوالقاسم و ملقب به امام زمان، صاحب الزمان، امام منتظر، حجة القائم، امام قائم و قائم آل محمد. آخرین امام از امامان دوازده گانه شیعه امامیه است. به سال ۲۵۵

هـ.ق. (: ۸۷۰ م.) در سامرا متولد شد. در پنج سالگی وی پدرش امام یازدهم حسن عسکری درگذشت و از آن پس مهدی منتظر از انتظار غایب گردید و فقط از راه نواب خود که به ترتیب عبارت بودند از ابوعمر و عثمان بن سعید اسدی، ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید، ابوالقاسم حسین بن روح، و ابوالحسن علی بن محمد سمری با شیعیان ارتباط داشت. در اصطلاح اهل تشیع از زمانی که مهدی از انتظار غایب شد تا زمان مرگ نایب چهارم (۳۲۶ هـ.ق.) غیبت صغری نامیده می‌شود. با مرگ ابوالحسن علی بن محمد سمری، غیبت کبری آغاز می‌شود. شیعیان در طول مدت غیبت کبری در انتظار ظهور او هستند. در کشور ایران و نیز در منطقه‌های شیعه نشین جز از ایران، شب نیمه شعبان که شب ولادت مهدی است، جشن‌ها بر پا می‌گردد و عده بسیاری در بامداد هر جمعه دعای ندبه را برای نزدیک شدن ظهور امام می‌خوانند. طبق نوشته شاردن سیاح فرانسوی، پادشاهان صفوی در کاخ خود، در اصفهان دو اسب با زین‌افزار مجلل مجهز داشتند تا برای سواری مهدی حاضر باشد. یکی از دو اسب را برای مهدی و اسب دیگر را برای نایب او عیسی آماده کرده بودند. (لغت‌نامه دهخدا) غزل ۲۴۲، بیت ۶:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

■ **نافه چین:** نافه کیسه‌ای مشگین به اندازه تخم مرغی که زیر پوست شکم آهوی ختا (غزال المسک) نر قرار دارد و در آن مشک وجود دارد. نافه چین به معنی مشکي است که از ناف آهوی چینی حاصل شود. (لغت‌نامه دهخدا). ر.ک. چین.

غزل ۳۵۷، بیت ۶:

کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین
آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

غزل ۴۰۹، بیت ۱:

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
غزل ۴۹۵، بیت ۷:

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد
خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوشخویی
مشک چینی آن است که بعد از ذبح حیوان (آهو) اطراف ناف آن را به
دست مالیده تا خون اطراف در ناف جمع شود. پس با ناف آهو بریده خشک
نموده به اطراف برند. (لغت‌نامه دهخدا).

■ نافه ختن: ر.ک. مشک ختن.

غزل ۳۴۲، بیت ۵:

اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید
عجب مدار که هم‌درد نافه ختنم

■ ناهید: ر.ک. زهره.

غزل ۴۷، بیت ۷:

ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم
چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

غزل ۶۵۸، بیت ۹:

غزل‌سرایی ناهید صبرفای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز

■ **نظامی:** ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی گنجه‌ای، استاد بزرگ در داستان‌سرایی و یکی از ستون‌های استوار شعر پارسی است. زندگی او بیشتر و نزدیک به تمام در زادگاهش گنجه گذشت. درباره وفاتش تاریخ قطعی در دست نیست و گویا سال نزدیک به حقیقت ۶۱۴ باشد. وی علاوه بر پنج گنج یا خمسه (مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندر نامه) دیوانی از قصیده‌ها و غزل‌ها نیز داشت که اکنون قسمتی از آن در دست است. نظامی بی شک از استادان مسلم شعر پارسی و از شاعرانی است که توانست به ایجاد یا تکمیل سبک و روش خاصی توفیق یابد. اگر چه داستان سرایی در زبان پارسی پیش از او شروع شده و سابقه داشته، لیکن تنها شاعری که تا پایان قرن ششم توانست این نوع شعر را در زبان پارسی به حد اعلای تکامل برساند، نظامی است. وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد، و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر دلپذیر و ریزه‌کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال، و به کار بردن تشبیهات و استعارات نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. مهارت او در ایراد معانی مطبوع و قدرتش در تنظیم و ترتیب منظومه‌ها و داستان‌های خود باعث شد که آثار او به زودی مورد تقلید قرار گیرد. (گنج سخن ج ۲ ذیحجه صفا)

غزل ۴۶۹، بیت ۱۰:

چو سلک دُر خوشاب است شعر نغز تو حافظ

که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی

■ **نمرود:** به عبری سخت و نیرومند، پسر کوش، پسر حام، پسر نوح. شکارچی ماهری بود، بابل را او تأسیس کرد. و سرزمین بابل مدّت‌ها زمین نمرود خوانده می‌شد. در قرآن کریم در آیه ۲۵۸ سورة بقره از او بدون ذکر نام، یاد شده و به عنوان کسی معرفی شده است که با حضرت ابراهیم (ع) درباره خدا محاجّه می‌کرد و چون از حجّت فروماند، به قول سعدی، سلسله خصومت جنبانید، و عرصه را بر ابراهیم (ع) تنگ کرد و در نهایت دستور داد که او را با منجنیق به میان توده‌ای عظیم از آتش بیندازند، که به اراده و عنایت الهی، آتش بر او سرد و سلامت و گلستان شد. نام نمرود را بعضی به نادرستی هم ریشه با نیمروز، یا متشکل از «نم» و «رود» دانسته‌اند ولی چنانکه در آغاز مقاله آمده، اصولاً این نام فارسی نیست و عبری است. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی).

غزل ۲۱۹، بیت ۸:

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی

کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

■ **نوح:** [عبری: راحت] از انبیای عظام الهی و از پیامبران نستوه (الوالاعزم) است که در قرآن و قصص اسلامی مقامی بسزا دارد. یکی از شخصیت‌های مشهور کتاب مقدّس است؛ اگر چه در سنت یهودی و تورات جزو انبیا نیست، جزو قدیم‌ترین پیامبران (بعد از آدم صلی الله و ادریس) است. نام پسران اهل او را، از منبع عهد قدیم، حام و سام و یافث و نام پسرگناهکارش را کنعان دانسته‌اند. نوح ۱۰۷ ساله بود که به او وحی آمد، و به تصریح قرآن، ۹۵۰ سال قومش را دعوت کرد. و اوّلین پیغمبری است که در زمان وی عذاب

(طوفان نوح) بر منکران و مشرکان فرود آمده است. بعضی از مفسران و تاریخ‌انپیا نویسان بر داستان نوح، از منابع یهود و جز آن مطالبی افزوده‌اند، از جمله نوح(ع) را با فریدون، شاه داستانی ایران ارتباط داده‌اند که به کلی بی اساس است و نیز داستان‌های دیگری که با افسانه آمیخته است. در قرآن کریم داستان نوح به تفصیل بیان شده که مفصل‌تر از همه در سوره هود آیه ۲۵ به بعد و سوره نوح است که به همین مناسبت نیز این سوره که هفتاد و یکمین سوره قرآن است، «نوح» نام دارد. به تصریح قرآن، قوم او بت پرست بودند، او را می‌آزردند و حتی می‌زدند و مجروح می‌کردند و نوح(ع) در انجام رسالت شکیبایی و استقامت کرده و قوم را به توحید دعوت می‌کرد، اما جز عده کمی به او ایمان نیاوردند، آنگاه قومش را به آمدن عذاب الهی تهدید کرد. اما آنها به انکار، لجاجت و عناد ادامه دادند و گفتند: اگر راست می‌گویی عذاب خدا را بر سر ما بیاور. نوح(ع) آنچه ممکن بود مماشات می‌کرد و با نستوهی تمام دعوت خود را تکرار می‌کرد؛ تا آنجا که نومید شد و نفرین کرد و خداوند دعای او را مستجاب کرد و با وحی فرمود که کشتی بزرگی بسازد و جبرئیل به او کشتی‌سازی آموخت و قومش که این کار او را می‌دیدند، مسخره‌اش می‌کردند. تا زمان نزول عذاب و آغاز طوفان در رسید و آب از تنوری فوران کرد و نوح(ع) از هر جانوری جفتی با خود به کشتی برده بود و نیز مؤمنان اندک‌شمار را، چه بسیار باران بارید و چشمه‌ها جوشید. پسر نوح همراه پدر و خانواده سوار کشتی نشد و سرانجام غرق شد... تا این که کار به انجام رسید و کشتی بر کوه جودی (یا آرات) قرار گرفت. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی). ر.ک. کشتی نوح و طوفان نوح. غزل ۶۳۴، بیت ۶:

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

غزل ۲۵۵، بیت ۶:

ای دل ار سبیل فنا بنیاد هستی برکنند
چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

صفحه ۳۵۶، بیت ۱۱:

بیا ساقی آن کیمیای فتوح که با گنج قارون دهد عمر نوح

■ **نوروز جلالی:** جشن نوروز که در زمان جلال‌الدین ملک‌شاه طبق تقویم جلالی در آغاز برج حمل تثبیت شده است. نوروز جلالی روز اوّل بهار - موقع نجومی تحویل آفتاب به برج حمل - است. (فرهنگ فارسی معین)

غزل ۴۵۴، بیت ۱۲:

می‌اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی
ایهام است بین تاریخ جلالی معروف و لقب ممدوح خواجه در این غزل
جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع. (حافظ قزوینی، هامش صفحه ۳۱۸)

■ **وادی الاراک:** (به فتح الف) موضعی است نزدیک مکه. (حافظ از دیدگاه قزوینی)

غزل ۴۶۳، بیت ۲:

علی وادی الاراک و من علیها و دارِ بالّوی فوق التّرمال

■ **وادی اَیْمَن:** وادی ایمن درّه‌ای است که موسی در آن نور الهی را به صورت آتش در درخت جلوه‌گردید و در آنجا ندای (اخلع نعلیک) به گوش او رسید و به رتبه نبوت مبعوث شد. عنوان وادی ایمن در سوره قصص، آیه ۳۰ موجود است و در سوره نازعات، آیه ۱۶ وادی به صفت مقدس موصوف می‌باشد. وادی ایمن از آن جهت که محلّ جلوه نور حق شد و آتش موسی در آنجا ظاهر گردید، در نظر عرفا تأویلاتی دارد. بعضی ایمن را از اندیشه یمن گرفته‌اند و با صفات قدس و برکت که به آن وادی داده شده، تأویلات و مضامین عرفانی ساخته‌اند. و خلع نعلین موسی را به تجرّد و انخلع که نخستین مرحله سلوک است، اشاره گرفته‌اند.

این درّه در طرف راست کوه سینا واقع است و در تورات (طوی) نامیده شده و این نام نیز در قرآن مجید، سوره طه آیه ۱۲ و سوره نازعات، آیه ۱۶ مسطور است. (اعلام قرآن محمد خزایی)

غزل ۱۹، بیت ۲:

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا؟ موعِد دیدار کجا؟

غزل ۱۸۸، بیت ۷:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند
منظور از شبان وادی ایمن، موسی (ع) است.

غزل ۳۴۵، بیت ۶:

مددی گر به چراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی ایمن چکنم

غزل ۳۷۳، بیت ۴:

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم

همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

■ **هاروت بابلی:** در سوره بقره، آیه ۹۶ قرآن مجید نام هاروت به همراه ماروت آمده است که در بابل مکان دارند. خداوند دو تن از فرشتگان را به قصد آزمایش به زمین فرستاد؛ چون فرشتگان به بنی آدم به نظر تحقیر می‌نگریستند. این دو فرشته به نام هاروت و ماروت بودند. به آنان فرمان داد که از معاصی کبیره از جمله قتل و زنا و باده نوشی پرهیزند. این دو در زمین فریفته زن زیبارویی شدند و هر یک جداگانه با او رابطه نامشروع داشتند. خداوند به فرشتگان فرمان داد که به حال همجنسان خود در زمین نظر افکنند. هاروت و ماروت، به عقوبت آن نافرمانی، میان عذاب دنیوی و اخروی مخیر گردیدند، و عذاب دنیوی را اختیار کردند. لذا در چاهی در بابل محبوس شدند تا کیفر گناه خود را تحمل کنند و به مردم سحر و جادو آموختند. (اعلام قرآن محمد خرابلی)

نام زنی را که هاروت و ماروت را فریفت، زهره گفته‌اند.

غزل ۹۱، بیت ۴:

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه جادویی بکنم تا بیارم

■ **هدهد:** سلیمان روزی به پرندگان و مرغانی که بر تخت وی سایه می‌افکندند، رسیدگی کرد و هدهد را نیافت. گفت: آیا من هدهد را نمی‌بینم یا آنکه به حضور نپیوسته است؟ اگر برای غیبت خود حجتی قابل قبول نیاورد، او را عذاب خواهم کرد یا او را سر خواهم برید. پس از اندک مدتی هدهد به خدمت پیوست و به سلیمان عرضه داشت که بر وقایعی اطلاع یافته است که سلیمان از آن مطلع نیست و از کشور سبا برای او خبر قطعی آورده است. هدهد گفت: قومی را یافتم که زنی برایشان سلطنت می‌کرد. وی و مردمش را یافتم که

خورشید را بدون توجّه به خدای یکتا عبادت می‌کنند. سلیمان گفت: در مقام تحقیق بر خواهیم آمد تا صدق و کذب سخنت بر ما معلوم گردد. این نامه را از جانب من ببر و به ایشان برسان، آنگاه مراقب باش درباره آن چه تصمیماتی اتخاذ می‌کنند. گویند هدهد نامه را برد و در دامن ملکه سبا انداخت، لیکن این معنی از ظاهر قرآن مستفاد نیست.

مفسّران نوشته‌اند که حضرت سلیمان در صفا برای طلب آب به هر سو می‌رفت و چون هدهد همیشه وی را به آب راهنمایی می‌کرد، در مقام پرسش از حال وی برآمد و وی را میان مرغان نیافت؛ خشمگین شد. این داستان در سوره نمل، از آیه ۲۵ الی ۴۵ مذکور است. (اعلام قرآن محمد خزایی)

غزل ۹۰، بیت ۱:

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت
غزل ۱۴۵، بیت ۵:

صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد
غزل ۱۷۴، بیت ۱:

مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

■ هشت خلد: نام درجات یا طبقات هشتگانه بهشت: هشت خلد، هشت بستان، هشت باغ که عبارتند از: ۱- خلد ۲- دارالسلام ۳- دارالقرار ۴- جنة عدن ۵- جنة المأوی ۶- جنة النعیم ۷- علیین ۸- فردوس (فرهنگ فارسی معین)
غزل ۳۵، بیت چهارم:

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

■ هُما (هُمای): هما مرغی است که استخوان می‌خورد و بر سر هر که سایه او افتد، به دولت و سلطنت رسد. همای پشتش سیاه مایل به خاکستری، سینه‌اشحنایی بی‌نقش، دو شاخ مانند شاخ بوم و ریش زیبا و بالهایی از قره‌قوش بلندتر دارد. هُمای مرغی است که او را مبارک دارند و چون پیدا شود مردم به تفأل در زیر سایه او روند. مرغی است معروف و مشهور که استخوان خورد. (لغت‌نامه دهخدا).

غزل ۱۰۴، بیت ۲:

همای زلف شاهین شهپرت را دل شاهان عالم زیر پر باد

غزل ۱۱۴، بیت ۱:

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر تراگذری بر مقام ما افتد

غزل ۱۶۰، بیت ۴:

همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

غزل ۳۷۷، بیت ۶:

سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب از سایه میمون همایی بکنیم

غزل ۴۱۰، بیت ۳:

جلوه‌گاه طایر اقبال باشد هرکجا

سایه اندازد همای چترگردون سای تو

غزل ۴۴۰، بیت ۶:

همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی

دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی

ص ۳۵۹، بیت ۵:

الا ای همای همایون نظر خجسته سروش مبارک خبر

ص ۳۷۰، بیت ۴:

مرغ روحش کاو همای آشیان قدس بود

شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

■ **هند:** پارسی باستان هندو، هم ریشه با سند، در کتیبه‌های عیلامی می‌ایندویش، اوستا هندو، سنسکریت سیندو به معنی نهر، جویبار، رود سند یا ناحیه گرداگرد رود سند است و در شاهنامه گاه به فتح اول باکلماتی چون پرند قافیه شده است. (از حواشی دکتر معین بر برهان قاطع). این کشور را در ممالک انگلیسی زبان ایندیا می‌گویند. کشوری است در جنوب آسیا و جنوب سلسله کوه‌های هیمالیا در کنار دریای عمان و بحر بنگال، این نام قبلاً به تمام سرزمینی که هند و پاکستان کنونی را تشکیل می‌داد، اطلاق می‌شد و ایالات متعددی را شامل بود که هر کدام به نامی خوانده می‌شد. این سرزمین شبیه قاره‌ای است که از قسمت‌های دیگر آسیا با جبال عظیم هیمالیا جدا می‌شود. نام کهن این سرزمین بهاراته است.... (لغت‌نامه دهخدا)

صفحه قیط، بیت ۳، قصیده در مدح شاه شجاع:

بودی درون گلشن و از پر دلان تو در هند بود غلغل و در زنگ بُد فغان

غزل ۹۶، بیت ۲:

دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش

به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

غزل ۲۲۵، بیت ۳:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

■ **هندو:** در زبان پهلوی هندوک، به معنی اهل هند، خصوصاً پیروان آیین قدیم هند. (از حواشی برهان به تصحیح دکتر معین). هندی. مردم هند. (لغت‌نامه دهخدا) سیاه از هر چیز. غزل ۸۳، بیت ۱:

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

غزل ۲۱۳، بیت ۷:

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند
سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود

غزل ۳۰۴، بیت ۵:

خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت
ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل

غزل ۳۰۴، بیت ۳:

من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم

غزل ۳۶۵، بیت ۳:

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم
هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم

غزل ۴۰۲، بیت ۵:

زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد
با هواداران رهرو حیلۀ هندو بین

غزل ۴۰۶، بیت ۳:

مفروش عطر عقلا به هندوی زلف ما کانجا هزار نافۀ مشک به نه حه

■ یحیی بن مظفر: ر.ک. شاه یحیی.

غزل ۳۰۴، بیت ۱:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم عادل

■ ید بیضا: یا ید بیضاء [دست سپید و نورانی] از جمله معجزات حضرت موسی(ع) که خداوند به او بخشیده است: «و به راستی که به موسی معجزات نه گانه روشنگری بخشیدیم، از بنی اسرائیل بپرس آنگاه که [موسی] به نزدشان آمد و فرعون به او گفت ای موسی تو را جادو زده می‌دانم». (اسراء ۱۰۱)... زمخشری از قول ابن عباس آیات نه گانه را چنین شمرده است: ۱- عصا ۲- ید بیضا ۳- جراد (ملخ) ۴- قمل (شپش) ۵- ضفادع (وزغ‌ها) ۶- خون [باران خون] ۷- سنگ که به عصای موسی(ع) شکافت ۸- دریا و شکافته شدن آن ۹- کوه طور و معلق بودنش....

چنانکه اشاره شد، «ید بیضا» از جمله معجزاتی است که خداوند به موسی «ع» برای هدایت فرعون و قومش عطا فرموده است: «دست را در گریبانت کن، تا سپید و درخشان بدون هیچ بیماری [پسی] بیرون آید، و بازوی خود را جمع کن، بدان که این دو، دو برهان از سوی پروردگارت هستند برای فرعون و بزرگان قومش که ایشان قومی نافرمان هستند». (قصص، ۳۶). (و دست را در گریبانت کن، تا سپید و درخشان بدون هیچ بیماری [پسی] بیرون آید [و با] معجزات نه گانه به سوی فرعون و قومش [برو] که ایشان قومی نافرمانند... موسی دستش را از [گریبانش] بیرون آورد و ناگهان سپید و درخشان در دید تماشاگران پدیدار شد.... امام فخر از ابن عباس نقل کرده است که از دست

موسی(ع) نوری ساطع بود که بین آسمان و زمین را روشن می‌کرد. همو می‌نویسد ید بیضا از اینجا حکم مثل پیدا کرده است، چنانکه می‌گویند «فلانی در فلان علم ید بیضا دارد». یعنی قوه کامله و مرتبه بلند.... در عرف زبان فارسی، ید بیضا کردن (نمودن) یعنی معجزه نمایی و کارهای شگرف کردن، کاری بس صعب را با قوتی شبیه به اعجاز از پیش بردن، کرامت نمایی یا مهارت نمایی و خرق عادت. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی)

غزل ۱۶۸، بیت ۷:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

■ یزد: نام شهری واقع در میان اصفهان و شیراز و کرمان. (ناظم‌الاطباء). شهری است معروف از بناهای یزدگرد پادشاه عجم. (انجمن آرا) (آندراج). شهری است به مشرق اصفهان، صنعت قالببافی و بافندگی و شیرینی آن معروف است. قلعه‌ای دارد که ارتفاع دیوار آن ۱۴ ذرع و قطر آن دو ذرع و نیم است و خندقی بوده که بعضی قسمت‌های آن باقی مانده. یزد مرکز زرتشتیان است، زیرا در حدود ۲۰۰۰ تن زردشتی در آن ساکن است و رسوم و آداب باستانی را حفظ کرده‌اند و در بین اهالی یزد نیز اخلاق قدیمی ایرانیان بیش از دیگر جاها محفوظ مانده است. لقب این شهر دارالعباد است و زندان سکندر نیز گفته‌اند.... آنچه مسلم است قرن‌ها قبل از اسلام در اینجا شهری بوده و مشهور است که یزد اولیه در قسمت مهریز بوده و آثاری که از آنجا به دست آمده نشان می‌دهد که این شهر از شهرهای عصر قدیم و متعلق به زمانی بوده که مردم در گور مردگان خود وسایل جنگ می‌نهادند. اسم یزد قبلاً ایساتیس و پس از آن

فرافیژ بوده و قریه‌ای به نام هرفته فعلاً باقی است که شاید همان فرافیژ باشد. به طور کلی شهر یزد خیلی قدیم و جزء شهرهایی است که در زمان تسلط اسلام جزیه می‌داده و در نتیجه آیین زردشتی را حفظ کرده و بعداً به تدریج دین اسلام در آن نفوذ کرده است. یزد نزد زردشتیان مقدّس بوده و هم اکنون معبدی در آن جا وجود دارد که به نام هفت آتشکده معروف است... (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۱۲، بیت ۱۱:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

صفحه ۳۶۱، بیت ۴:

سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است

خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

■ یمن: ناحیتی است از عرب، آبادان و خرّم و با نعمت بسیار و کشت و بزر و مراعی و در قدیم مستقر ملوک آنجا شهر سعه بوده و سپس صنعا مستقر ملوک گردیده است و شهرک جرش و ناحیت صمدان و شهر سام و شهر دمار و شهر منکث و شهر صهیب و سریر از این ناحیت است. (حدود العالم). چون قوم عرب از مکه بنای تفرّق گذارد، اینان به طرف راست تمایل کرده و سرزمینشان را به این مناسبت یمن خوانده‌اند، چنانکه شام را به جهت تمایل شامیان به شمال چنین نامیده‌اند. و دریا گرداگرد یمن را فرا گرفته از طرف مشرق تا سمت جنوب می‌رسد و بعد به سوی مغرب برمی‌گردد... درباره یمن و شهرهای آن داستان‌های بسیاری بر سر زبان‌هاست. (معجم البلدان). یمن مملکتی بزرگ است و دارالملکش اکنون تعز است و در سابق صنعا بوده. شهرهای صنعا و عدن و حضرموت و عمان

و ملک یمامه که دیوان جهت سلیمان قصری سخت عالی در آن ساخته بودند، همه از توابع یمن است و بئر معطله و قصر مشید که در قرآن آمده در زمین البون مملکت یمن بوده و پادشاه رس آن را ساخته بوده است و اصحاب الرّس که در قرآن ذکرشان آمده، به همان شخص منسوب است. یمن یا عربستان خوشبخت، کشور کوچکی است که در جزیره العرب از زمان‌های قدیم موقعیت خاص داشته است. جغرافیدانان یونان باستان به کلمه «اوزون» یعنی مسعود و اروپاییان به لفظ «اوروز» یعنی خوشبخت آن را ستوده‌اند.... (لغت‌نامه دهخدا)

غزل ۳۸۵، بیت ۴:

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد

یارب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان

غزل ۳۹۰، بیت ۴:

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش

هر نفس با بوی رحمان می‌وزد باد یمن

باد یمن؛ بادی از سوی یمن بوزد. اشاره به حدیث شریف نبوی «انی اشم

رائحة الرّحمان من جانب الیمن» که حضرت در آن اشاره به اویس قرنی دارد.

■ یوسف: [عبری: او (یهوه) می‌افزاید]، فرزند یعقوب بن اسحاق بن

ابراهیم - علیهم السّلام - از پیامبران بنی اسرائیل و از انبیای عظام الهی. در

سوره مؤمن، آیه ۳۶ به رسالت او تصریح شده است. دوازدهمین سوره قرآن به

نام «یوسف» است و ۲۵ بار نام وی در آن مذکور است، و این سوره داستان

یوسف را به عنوان احسن القصص که نام دیگر این سوره نیز هست، از آغاز تا

پایان بیان کرده است. طبق نوشته نیشابوری در قصص الانبیاء پدرش

یعقوب(ع) هفت زن داشت و از هر یک دو پسر و یک دختر به دنیا آمده بود. (اما طبق مشهور ۱۲ پسر داشت). یوسف(ع) و بنیامین از زنی به نام راحیل بودند که بسیار محبوب یعقوب(ع) بود و در جوانی مرده بود، و لذا یعقوب این یادگاران او را بیشتر از فرزندان و پسران دیگرش دوست می‌داشت و جمال و کمال کم نظیر یوسف(ع) نیز به توجه و علاقه یعقوب نسبت به یوسف افزوده بود. همچنین برادران یوسف(ع) امتیاز و تفاوت را که میان یوسف و آنان وجود داشت نمی‌دیدند و آن را با تبعیض از جانب پدر اشتباه می‌گرفتند. این عوامل در نتیجه و در نهایت موجب شد تا ده برادران دیگرش که از مادرهای دیگر بودند، به رشک و رقابت برخیزند و او را در چاهی بیفکنند. تا اینکه کاروانی او را برگرفت و به غلامی به مصر برد و به خانواده عزیز مصر راه یافت و در آنجا زلیخا زن عزیز مصر شیفته او شد و از او کام خواست و یوسف(ع) خویشتنداری کرد و به مکر و دسیسه زن به زندان افتاد و در نهایت بی‌گناهی‌اش معلوم شد و آزاد گردید و عاقبت از چاه به جاه و منصب والا رسید و در حق برادران - با آنکه با او آن همه بد و بیداد کرده بودند - به نیکی رفتار کرد. سرانجام، پدرش یعقوب(ع) که سالها در آتش فراق او می‌سوخت دیدار کرد و چشم پدر به جمال یوسف(ع) روشن شد و از نابینایی نجات یافت و سرانجام همه خانواده با کمال صلح و صفا دیرگاهی زیستند. (دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی)

غزل ۳، بیت ۵:

من از آن حُسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

غزل ۶۳، بیت ۳:

بین که سبب زرخدان تو چه می‌گوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

غزل ۱۹۶، بیت ۹:

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم

ترسم برادران غیورش قبا کنند

غزل ۲۱۱، بیت ۷:

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

غزل ۲۵۵، بیت ۱:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

غزل ۲۸۰، بیت ۶:

بدین شکسته بیت‌ال‌حزن که می‌آرد

نشان یوسف دل از چه زرخدانش

غزل ۳۱۹، بیت ۸:

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

اجر صبری است که در کلبه احزان کردم

غزل ۴۴۰، بیت ۴:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزند

غزل ۴۷۳، بیت ۸:

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی

کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

غزل ۴۷۵، بیت ۱:

گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی

۲۴۴ / فرهنگ نام‌واژه‌های اشعار حافظ

غزل ۴۷۷، بیت ۳:

هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

غزل ۴۹۴،

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهرو

باز آید و از کلبه احزان به درآیی



